سفر جنگی

اسکندر مقدونی

به درون ایران و به هندوستان

بزرگترین دروغ تاریخ است

چاپ دویم ۱۳۶۳

از ۳۵۰۱ تا ۸۵۰۰

سفر جنگی

اسکندر مقدونی

به درون ایران و به هندوستان

بزرگترین دروغ تاریخ است

بررسی
احمد حامی

استاد بازنشسته دانشکده فنی تهران
استاد پیشین دانشکده فنی تبریز و دانشگاه پلی تکنیک تهران

چاپ دویم ۱۳۶۲

فهرست نوشته ها

صفحه

پیش نوشته

نخستین بار در دبیرستان نام "اسکندر" به گوشم خورد. نام اسکندر هم مانند ده ها نام تاریخی دیگر، برایم گویای چیزی نبود. زمانی که در دانشگاه "پلی تکنیک زوریخ" در کشور سوئیس درس میخواندم، همدرسان یونانی یم، که گاه کشورگشایی های اسکندر را به رخ دانشجویان ایرانی میکشیدند و به ما زخم زبان میزدند. من که از این نیش زدن ها خوشم نمیامد، بر آن شدم در بارهٔ اسکندر و کشورگشایی هایش آگاهی پیدا کنم. در یک لغت نامه بزرگ آلمانی سرگذشت " الکساندرس مقدونی" را خواندم. از همان زمان دریافتم که آنچه در بارهٔ اسکندر نوشته شده افسانه است.

از سال ۱۳۱۶ خورشیدی که بخدمت وزارت راه درآمدم، برآن شدم که، راه سفر جنگی اسکندر را در ایران از نزدیک بررسی کنم، در زیر میخوانید که این کار را کردم.

راهی را که به نوشتهٔ اسکندرنامه ها، اسکندر و سپاهش در ایران پیموده اند، از کنار کرخه به شوش به دزفول به شوشتر به هفتکل به رامهرمز به بهبهان و از خرمشهر به ماهشهر (مهشیر باستانی که عربی شدهٔ آن معشور بود و اکنون ماهشهر نامیده میشود) به آغجری به بهبهان و ارغون (آرگان باستانی در شمال بهبهان) به دوگنبدان به فهلیان به ممسنی به کازرون به شیراز و از شیراز به اردکان فارس و از شیراز به مرودشت، دنبال رودکر تا رامکرد و دُرودزن و از بندِ امیر تا تخت جمشید را پیموده و بررسی کرده ام.

بارها ساختمان تخت جمشید را از دید طرح، جنس سنگ و روش ساختن رسیده گی کرده ام. راه تخت جمشید به اصفهان را ده ها بار پیموده ام. مسیر راه تابستانی شیراز به اصفهان، دنبال رودکُر به رامگرد به خسروشیرین به قلعه کبری به ایزدخواست را بررسی کرده ام. ساختن راه اصفهان به داران به ازنا به دورود را سرپرستی کرده ام. در راه درود به بروجرد به همدان دهها بار رفت و آمد کرده ام. راه باستانی همدان به ساوه به تهران را مسیر یابی و ساختن آنرا سرپرستی کرده ام. نوسازی راه تهران به ایوانکی و ارابه رو کردن راه ایوانکی به سردرهٔ خوار به سمنان را سرپرستی کرده و از سمنان به دامغان، چه در راه و چه دنبال راه آهن بارها رفت و آمد کرده ام.

راه از دامغان به کلاته به قلعه به رادکان به کردکوی و به گرگان را - برای ساختن، مسیریابی کرده ام. راه گرگان به گنبدکاووس و گرگان به

به مینودشت را خوب میشناسم. راه گنبدکاووس به مینودشت، به بجنورد به شیروان به قوچان به مشهد را مسیریابی کرده و ساختن راه گنبدکاووس به بجنورد را سرپرستی کرده‌ام. به راه بجنورد به اسفراین به سبزوار به نیشابور به فریمان و به راه مشهد به فریمان به تربت جام به تایباد به مرز افغانستان خوب آشنا هستم.

راه میرجاوه به زاهدان (زه + دان، دور آب پیش) به کرمان به رفسنجان به شهربابک را میشناسم و راه شهربابک به هرات به خوانسار به ارسنجان به مرودشت را برای ساختن بررسی کرده‌ام.

راه چابهار به نیکشهر به اسپکه به بمپور به ایرانشهر به دلگان به زهکلات به جیرفت به سیرجان را برای ساختن راه آهن بررسی کرده و راه کرمان به بندرعباس را هم، از سیرجان و از جیرفت برای ساختن راه آهن و راه بررسی کرده‌ام.

با راه همدان به کرمانشاه به قصرشیرین به مرز عراق و با راه بروجرد به خرم آباد به اهواز به خرمشهر و به سربندر خوب آشنایی دارم.

با آنچه در بالا خواندید، در ایران راهی نیست که اسکندرنامه نویسان و ستایشگران اسکندر، او را از آن راه گذرانده باشند و من آن راه را نپیموده باشم و نشناسم. با این آگاهی فراگیرنده و همه جانبه به خواننده اطمینان میدهم که اسکندر در تنگ بوان در کهگیلویه شکست خورده، پس نشسته و به سوی باختر بازگشته و به درون ایران راه نیافته است.

*

با خواندن "قصهٔ سکندر و دارا" نوشتهٔ اصلان غفاری، با دیباچهٔ هفتاد و چهار صفحه‌یی که استاد ذبیح بهروز بر آن نوشته (چاپ ۱۳۴۳ تهران)، با تاریخ ایران باستان، نوشتهٔ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) بیشتر آشنا شدم.

خداییامرز حسن پیرنیا سیاستگر ایراندوست را که، پس از کناره‌گیری از سیاست، به نوشتن تاریخ ایران باستان پرداخت و نوشته‌های اسکندرنامه‌های معتبر نوشته در زیر را به فارسی برگرداند و در تاریخ ایران باستان نوشت.

۱ـ دیودور Diodorus Siculus از مردم جزیرهٔ سیسیل که در نیمهٔ دوم سدهٔ یکم پیش از میلاد میزیسته که در چهل جلد کتابش، از اسکندر مقدونی هم نوشته است.

۲ـ استرابو Strabo جغرافیانویس یونانی‌که از سال ۶۳ی پیش ازمیلادتا سال۲۰ میلادی میزیسته است .

۳ـ کنت کورث Quintus Curtius Rufus تاریخنویس سدهٔ یکم میلادی که دربارهٔ اسکندرهم نوشته است.

۴ـ پلوتارک Plutarchos که از سال ۶۴ تا ۱۲۵ میلادی میزیسته است .

۵ـ ژوستن Justinus درسدهٔ دویم یا چهارم میلادی میزیسته که ،نه نامش ونه زمان زنده‌گی بیش روشن است .

۶ـ اریان Arrian درنیمهٔ نخست سدهٔ دویم میلادی میزیسته واز سوی امپراتوری روم ،فرماندار "کاپادوکیه" بوده که یورش "آلان ها" را به آنجا پس زده است .

آوردن نوشته های اسکندرنامه ها درتاریخ ایران باستان،کار پژوهشگران اسکندررا به اندازه‌یی آسان کرد،که ،من همدست به این کار زدم .اگرتاریخ ایران باستان نوشتهٔ بهشتی روان حسن‌پیرنیا (مشیرالدوله) دردست رسم نبود ،نمیتوانستم "سفرجنگی ی اسکندر مقدونی "را به آسیا بررسی کنم ، روانش شادباد .

*

زخمهایی که براندام آدمی بخورد ،پس ازچندی بهبودیافته ،ازیاد میروند .زخمهای تاریخی‌که برپیکرملتی بخورد ،هرچه‌کهنه ترشوند دردناک ترمیگردند .دروغنوشته های اسکندرنامه ها که دست کم سه سده پس ازمرگ اسکندرنوشته شده اند ،دوهزارسال پشتوانهٔ غرورملی‌ی یونانیان وبیش ازدوسده افزارسیاسی‌ی کشورهای زورگووبهره کش اروپا وامریکا بوده اندکه ،آنرا برای کوچک کردن مصریان،مردم خاورزمین، ایرانزمین وهندوستان بکاربرده اند .

پس ازنخستین جنگ جهانی که ایران سروسامان گرفت ،روشنفکران میهن دوست ایران بتلاش افتادندتا فرهنگ کهن ایرانزمین را ازفراموشی بدرآورده ،بیادفرزندان ایرانزمین بیاورند .فرهنگی‌که نهصدسال(ازفرو ریختن شاهنشاهی‌ی ساسانی تا برخاستن دودمان صفوی)ایران بدون دولت ملی را برپا نگاهداشت . فرهنگی که زورگویان ویورشگران به ایرانزمین را درخودحل کرد . فرهنگی که ،خلیفه‌گان بغدادرا به‌جای شاهان ساسانی نشاندوبغدادراپایگاه‌گسترش فرهنگ ایرانزمین کردوازربان فقیرعربی

زبانی غنی ساخت . فرهنگی که بیشتر از همهٔ کشورهای مسلمان در ساختن "فرهنگ اسلامی" سهم دارد........

گرچه شمار تلاش کنندگان کم بود و آنچه کرده اند همانند روشن کردن شمعی بیش نیست ، اما آغاز خوبی ست ، برآیندگان است که ، با این شمع مشعلی فروزان بیافروزند و فرهنگ کهن ایرانزمین را آنجور که بوده و هست به خودی و بیگانه بشناسانند . این کار باید بشود و فرزندان ایران که شیفته و دلدادهٔ فرهنگ ایرانزمین ، مردم ایرانزمین ، آب و خاک ایرانزمین ...... هستند و خواهند بود این کار را خواهند کرد .

من که یکی از هزاران هزار ستایشگران فرهنگ ایرانزمین هستم ، ایرانزمین و مردمش را دوست دارم ، در این نوشته از دروغنوشته های اسکندرنامه ها ، اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر پرده برداشته و اسکندر مقدونی را در سنجش با چنگیز ، تیمورلنگ و ناپلئون به یک جنگجوی ردیف چندم پایین آوردم . برآیندگان است که این کار را دنبال کرده و شر این هیولای دروغین را از سر تاریخ ایرانزمین بکنند .

*

مردم کشورهای صنعتی نشده باید بدانند که ، کشورهای صنعتی چگونه تا این پا به پیشرفت کرده اند . آیا این پیشرفت های صنعتی رشد فرهنگی هستند ؟ آنچه در زیر نوشته شده بخوانید تا به علت پیشرفت کشورهای صنعتی آگاه شوید :

از سدهٔ پانزدهم میلادی میان دولت های اروپا یک حالت تعادل قدرت پیدا شد . از سدهٔ پانزدهم کشورهای : اسپانیا ، فرانسه ، اتریش ـ هنگری و عثمانی بحال تعادل قدرت ، درکنار هم میزیستند و برای آنکه از همدیگر پس نیافتند ، پیوسته با هم در جنگ بودند ، یا خود را برای جنگ کردن آماده میکردند . پس از جنگ دریایی سال ۱۵۵۸ میان انگلستان و اسپانیا وشکست خوردن اسپانیا ، انگلستان جای اسپانیا را گرفت و حالت تعادل بهم نخورد . پس از آن آلمان ، جای امپراتوری اتریش ـ هنگری را گرفت با زهم حالت تعادل بجا ماند . پس از جنگ های ناپلئون ، روسیه جای دولت عثمانی نشست . حالت تعادل میان کشورهای انگلستان ، فرانسه ، آلمان و روسیه ، تا آغاز نخستین جنگ جهانی برپا بود . در نخستین جنگ جهانی ، پای کشور امریکا U S A به این حالت تعادل کشیده شد . در جنگ جهانی دویم ژاپون هم به جنگ کنان پیوست و حالت تعادل میان کشورهای صنعتی زورمند به امریکا و آسیا گسترش یافت .

گرچه در این پنج سده کشورگیرائی مانند ناپلئون و هیتلر خواستند به زور "خون و آتش" اروپا را به زیر فرمان خود درآورند و برجهان فرمانروائی کنند، اما کامیاب نشدند.

کشورهای جنگنده، برای جنگیدن نیاز به جنگ افزار نو و فراوان داشتند. تلاش در ساختن جنگ افزار نو، اختراعهای جنگی زیادی را در پی داشت. ماشین بخار، ماشین سوختی، ارابه موتوری، کشتی های جنگی، هواپیما، دستگاههای خبررسانی، ساختن راه آهن و راه برای جابجا کردن "خون و آتش"، فلزگدازی، صنعت برق و الکترونی، شکافتن اتم، جهیدن به فضا و .... برای جنگ کردن بود و هست. پس "جنگ مادر پیشرفت های صنعتی امروزی است" ما چون پس از فروریختن دولت صفویان از میدانهای جنگ دور بودیم و جنگ نکردیم، از پیشرفت های صنعتی بی بهره ماندیم.

کشورهای صنعتی زورمند شده، برای بدست آوردن نیروی انسانی و مواد خام ارزان، به کشورهای صنعتی نشده یورش بردند. مردم آنجاها را اسیر کردند یا به فرمان خود درآوردند. مواد خامشان را به بهایی که میخواستند خریدند، آنها را ساخته به بهایی که میخواستند فروختند. از تفاوت بهای خرید مواد خام و فروش ساخته شده آنها سود کلان بردند و ثروتمند شدند. پایان کارشان این شد که، کشورهای صنعتی زورمند پیوسته ثروتمندتر و کشورهای غیرصنعتی روزبروز تهیدست ترشدند، تا جهان به وضع اقتصادی امروزی درآمد.

برای آنکه کشورهای صنعتی نشده از گرفتاری بی چیزی و ندارای رهایی یابند، باید خود از مواد خامشان نیازمندیهاشان را بسازند و مزدگیران کشورهای صنعتی را نپردازند و تا آنجا که بتوانند کشورشان را صنعتی کنند و کوش به اندرزهای بدخواهانه کشورهای صنعتی و ابرقدرت ها ندهند.

چه خوب میشد که غرب زدگان و فریفتگان پیشرفت کشورهای صنعتی، به علت پیشرفت آنها پی میبردند و پیشرفت های صنعتی را "فرهنگ" نمیپنداشتند. نمونه بی فرهنگی کشورهای زورمند، کشتار میلیونی مردم بی دفاع در آلمان و بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در ژاپون در جنگجهانی دویم است.

ایرانیان در هیچ جنگی هرگز "مردم کشی" نکرده اند. امروز هم که عربها به کشورمان یورش برده و روی شهرهای بی دفاعمان آتش میریزند،

با آنکه جنگیان ایران، توان به آتش کشیدن مردم شهرهای کنار دجله مانند، عماره و بصره را دارند، به این کار دست نزده اند، زیرا این جنگیان زاده ٔ ایرانزمین و دارای فرهنگ کهن و ریشه دار هستند.

*

با تلاش سی ساله، میتوان کشور ایران را تا آنجا صنعتی کرد که، بیشتر نیازمندی های مردم، در ایران ساخته شوند و تنها ساخته هایی از کشورهای صنعتی خریده شوند که، نشود آنها را در ایران ساخت یا ساختشان دشوار باشد.

چند سده باید بگذرد تا کشورهای صنعتی فرهنگشان به پایه ٔ فرهنگ مردم ایرانزمین، هندوستان و چین برسد، تا از غارت کردن کشورهای غیرصنعتی و مردم کُشی در آن کشورها به دست خودشان یا دست نشاندگانشان، دست بردارند؟

در میان مردم ایرانزمین با فرهنگ هزاران ساله، سعدی پرورش یافته که گفته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

در کشورهای صنعتی ی زورمند، همه چیز با پول سنجیده میشود. به نوشته ٔ O. Spengler آلمانی فیلسوف نیمه ٔ نخست سده ٔ بیستم "امریکا، فروشگاه بزرگی ست که، همه چیز را در آنجا میشود با دلار خرید".

تهران ــ فروردین ماه ۱۳۶۳

احمد حامی

فشردهٔ این بررسی

آمارگران کشور امریکا U.S.A برآورد کرده اند که، تا سال ۱۹۷۳ ی ـ میلادی ۱۲۲۴ اسکندرنامه به زبانهای گوناگون نوشته شده است. یکی از معتبرترین اسکندرنامه های تازه نوشته شده، کتابی ست که:

F.Schachermeyr اتریشی، استاد هشتاد ساله (بسال ۱۹۷۳) تاریخ اروپای باستان در ۷۲۴ صفحه به نام Alexander der Grosse (الکساندر بزرگ) نوشته که، در چاپخانهٔ آکادمیِ علوم اتریش بسال ۱۹۷۳ چاپ شده است. نوشتهٔ این استاد سالخوردهٔ اتریشی مانند اسکندرنامه های دیگر، همه همانند یکدیگراند و از روی اسکندرنامه های کهن نوشته شده اند. گرچه هر اسکندرنامه ـ نویسی کتابش را به سلیقهٔ خود نوشته است، از خواندن هیچ اسکندرنامه یی چیز تازه یی دستگیر پژوهش کننده نمیشود.

> گمراهی ی همهٔ اسکندرنامه نویسان، اسکندرشناسان، ستایشگران اسکندر و غربزدگان پیرو آنها در این است که هندجنوب خوزستان را، هندوستان پنداشته اند. این گمراهی گریبانگیر "مانی"شناسان و "توماس" شناسان" هم شده است.

ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسویان، هم که در آغاز گمان کرده بود، اسکندر از مصر به هندوستان رفته است، برای یورش بردن به هندوستان از راه ایران، با فتحعلی شاه قاجار پیمان بست. پس از آنکه به مصر رفت تا از آنجا مانند اسکندر، راهی هندوستان شود، در مصر دروغ بودن" سفر جنگی ی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان "را دریافت و از مصر به کشور فرانسه بازگشت و زیر پیمانش با شاه قاجار زد.

*

در زیر سرگذشت کوتاه شدهٔ افسانه یی ی الکساندرس مقدونی را از هنگام پیاده شدن در آسیای صغیر در سال ۳۳۴ پ م. تا زمان مُردنش در شهر" اور" در سال ۳۲۳ پ م. میخوانید:

نوجوانی نازپرورده و تازه به شاهی رسیده به نام "الکساندرُس" فرزند فیلیپ دویم شاه مقدونیه و "الیمپیاس"، که از فشار روانی رنج میبرده، زیرا پدرش را کشته بودند و مادرش او را فرزند پدرش نمیدانسته و میگفته که: "الکساندرس فرزند فیلیپ نیست، مار بزرگی به بستر من خزیده و مرا باردار کرده است". شاه نوجوان از بیم کشته شدن و برای رهایی از زخم زبان مردم که او

"ما رزاده میگفتندنه‌شاهزاده "با چندصدماجراجوی مانندخود ،دل به‌دریـــا زده ،ترک یارودیارکرده ،برای‌جنگ آوردن مال وزورمندشدن۳۳۴ پ م . از تنگهٔ هلس پونت (داردانل امروزی)گذرکرده ،درکناره‌آسیای کوچک پیاده شده‌اند .

نیروی محلی‌در"گرانیک " (بیغاچای امروزی)جلوی‌اسکندرویارانش را گرفته‌وآنها راگریزانده‌است .اسکندرویارانش همانندراهزنان،نخست از گرانیک به‌سوی جنوب تا "هالیکارناس " سپس به‌سوی جنوب خاوری تــــا "سید" (سی د) ،پس‌از آن به‌سوی شمال تا "آنکیرا " (انکارای امروزی) ، از آنجا به‌سوی جنوب تا ایسوس دستبردزنان با جنگ وگریزازشهری به‌شهـــری وازجایی به‌جایی‌میگریختندتاگرفتارنیروی‌محلی‌نشوند .اسکندرویارانش دوهزارکیلومترراه‌ازگرانیک به‌هالیکارناس به‌سیدبه‌آنکیرا به‌ایســـوس راهجده‌ماه‌دپشت سرگذاشتند .

اسکندرویارانش درایسوس گرفتارنیروی‌محلی‌ایرانگشته‌وناگزیر به‌جنگ کردن شدندودرجنگ ایسوس شکست خورده‌به‌سوی جنوب گریختند .

اگراسکندرویارانش ،جوری که‌دراسکندرنامه‌ها آمده ،درجنگ ایسوس پیروزشده‌بودند ،نیازنبودکه‌به‌فنیقیه‌ومصربگریزند ،میتوانستندپـــس از پیروزی ی ایسوس ،بدون برخوردبانیروی‌ایران،خودرا به‌حلب رسانیـــده‌و ازآنجا دنبال رودفرات با پیمودن بیشینه ۱۲۰۰ کیلومترراه [illegible]ـــسا بـــل بروندوازبابل راهی‌ی شوش شوندوکم ازکم دوسال زودترشوش ،پایتـــخت هخامنشیان را بگیرند .

*

اسکندرویارانش پس‌ازشکست خوردن درایسوس به‌اندازه‌یی‌ناتوان شده‌بودندکه ،به‌نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها ،برای‌گرفتن شهرکوچک Tyros (صـور امروزی) هفت ماه‌جلوی آن‌شهرماندند .

اسکندرویارانش با جنگ وگریزخودرا درسال ۳۳۲پ م .به‌مصررسانیدند. مصریانکه‌برای‌رهایی‌اززیریوغ‌شاهان‌هخامنشی،چندبارسربه‌شورش برداشتـــه بودندکه ،خشایارشای یکم ،اردشیریکم‌وبه‌ویژه‌اردشیرسه‌یم‌آنها را سرکـــوب کرده‌بودند .ستمگری وکشتاراردشیرسه‌یم ،مصریان را سخت به‌دردآورده‌بود . روزشماری‌میکردندتاازشاهان‌هخامنشی انتقام‌بگیرند .همینکه‌ازگریختـــن اسکندرویارانش به‌مصرآگاه‌شدند ،آنها را با آغوش بازپذیرفته‌اوراپـــاری کردندتا برای جنگ با ایران،ازمردان‌جنگی‌سپاهی سازمان دهد .

حادا ردنوشته شودکه، اسکندربرای رها شدن از زخم زبان مردم مقدونیه دربارهٔ "مازاد دگی یش"، درمصرکسان به معبد امون فرستادکه کاهنانش را بخرندوبه پرسش های اسکندردربارهٔ مازاده گی یش پاسخ خواست اسکندر را بدهند.

*

اسکندربا مال غارتی وبا یاری مصریان، سپاه چندهزاری گردآوری کردودربهار سال ۳۳۱پ م. به فنیقیه رفته وبه شهرصور Tyros رسیده است (ص ۱۳۵۹ تاب). از این پس اسکندرنامه ها دروغپردازی وافسانه سرایی کرده اند. اسکندروسپاهی را روزی۵۹ کیلومتردوانده اندتا ۶۵۰کیلومتر راه میان صورتاکنار رودفرات را یازده روزه بپیمایندوآنها را جهانده اند که ۳۲۰کیلومتر راه میان فرات ودجله درنینوا را روزی ۸۰کیلومتر، پشت سر گذارند (ص ۱۳۷۱ تاب).

اسکندرهدفش جنگ کردن با داریوش نبوده واز این کارمیترسیده وگرنه میتوانسته با پیمودن یکهزاروصدکیلومترراه، خودرا از صوربه دمشق. دنبال رودفرات به بابل (هلهٔ امروزی)برساند. واز آنجا به شوش یورش ـ برد. اسکندردرپی غارت کردن بوده، تا مال زیادگردآورده وبه مقدونیهٔ فقیرببرد. چون درراه صوربه دمشق به بابل چیززیادی برای غارت کردن نبوده، از این رواز صورروبه شمال براه افتاده، خودرا به آسیای کوچک رسانیده که، برای غارت کردن ارزش جنگیدن را داشته است. اسکندر وسپاهش پس ازپیمودن آسیای کوچک خودرا به قفقاز رسانیدند.

از نام جاهایی که اسکندرنامه ها نوشته اندوآنها را درزیرمیخوانید برمیاید، که آنجا ها درقفقاز وپیرامون آن بوده اندکه، اسکندرنامه ها واسکندرشناسان آنها را به خاورایران امروزی، به افغانستان امروزی، به هندوستان باختری(پاکستان امروزی)برده اند، تا اسکندروسپاهش را به هندوستان برسانند.

دروازهٔ کاسپین ـ دربندخزریا باب الابواب است درکنارهٔ باختری ی دریای خزروشمال باکو، که تا پایان جنگ های ایران وروس ـ ۱۸۲۸ شمالی ترین شهرایران بود.

آمازون ـ کشورزنان پستان سوخته، که ازکوه های قفقازتا رودخانهٔ فاز (ریون امروزی که درشمال باتوم به دریای سیاه میریزد) زیستگاهشان بوده است. ملکهٔ آمازونها، درهیرکانی بدیدن اسکندررفته است.

مرکند_ واژه‌ای است که از دو پاره: مر = ماد + کند، از ریشه‌ٔ کندن ساخته شده است. اکنون دهی است نزدیک نخجوان در جنوب رود ارس.

اریان _ اران یا آلان است در شمال رود ارس در قفقاز. البانی ها و ارتوءدها هم از اینها هستند.

سوسیا _ شهر شوشی، یکی از هفده شهر بزرگ قفقاز که، پس از جنگ های ایران و روس که پایانش معاهدهٔ ترکمانچای بود (۱۸۲۸)، روسها از ایران جدا کردند.

هیرکانی _ که از یک سو همسایهٔ آسوری ها (در ارومیه) بوده، مرز دیگرش به دریای کاسپیان (دریای خزر) میرسیده و مردمش با اران همپیمان میشدند، آذربایجان خاوری است که جاهایی به نام " هیر" و "هیران" هنوز در آنجا هست.

باختر_ بلخ امروزی نیست. جایی بود در همسایگی تکاهای اروپایی، که در آن سوی رود دُن میزیستند. و از بلخ بیش از پنج هزار کیلومتر هوایی دور است. "اسکندر پس از آنکه ده روزه از کوه قفقاز گذشت، به شهر اسکندریه که در سفر اول خودش به "باختر" بنا کرده بود رسید (ص ۱۷۶۴ ت ا ب).

سغدیان _ جایش در ورا رود (ماوراءالنهر) نبوده و مردمش در نزدیکی دُن ساکن بوده اند (ص ۱۷۰۲ ت ا ب).

پاراپامیز_ کوه یخ بسته‌یی در قفقاز که به نوشتهٔ اریان، اسکندر ده روزه از آن گذر کرده است (ص ۱۷۶۴ ت ا ب).

کوه آارنس _ اسکندر کوهی را که دورش ۵ر۱۸ کیلومتر، بلندیش ۱۱۱۰ متر، پایش وسیع و هر چه بالا میرفت باریک تر میشد تا به نوک تیزش میرسید، با دشواری گرفته است. در جایی که اسکندرشناسان در هندوستان نشان میدهند، چنین کوهی نیست. این کوه با نشانی هایی که داده شده به "ارارات" که رود ارس در باختر و جنوب آن روانست و شکل مخروطی دارد بهتر میخورد، تا کوهی ناشناخته در هندوستان (ص ۱۷۷۶/۷۳ ت ا ب)

اسکندر پس از غارت کردن آسیای کوچک و قفقاز، مال فراوانی گرد آورده، با آن مال جوانان ماجراجوی مانند خود را در ردیف سپاهیان خود اجیر کرده و زورمند شده است. اسکندر زورمند شده، بفکر چاپیدن نینوا پایتخت کشور آسور و بابل، پایتخت کشور بابل که هردوی آن کشورها بر افتاده بودند افتاده و از راه ارمنستان سپاه خود را به کنار دجله رانده تا از آنجا، دنبال رود دجله به نینوا و به بابل برود.

داریوش سه یم برای جلوگیری از پیشروی اسکندر زورمند شده ، با لشکری انبوه به سوی شمال رانده ، در Gaugamela یا گردنهٔ گوساله (گوگه به کردی و فارسی = گوساله + مله به کردی = گردنه) جایی که از سوی باختر ۱۱۴ کیلومتر از اربیل دور بوده ، میان سردشت در ایران و قلعه دزه در کردستان عراق جنگ سختی درگرفته ، که لشکریان داریوش سه یم نتوانستند سپاهیان جنگ کرده و کارزار دیدهٔ اسکندر را شکست دهند . هنگام جنگ ، داریوش سه یم بدست فرماندهٔ پاسدارانش "بنوجنس ابن آذربخت " کشته شده ، لشکر داریوش سه یم از هم پاشیده و کشور هخامنشیان که بی سرو سرور شده بود فرو ریخته است .

ابوریحان بیرونی درباره جنگ داریوش سه یم با اسکندر نوشته است که : (فارسی شدهٔ دانا سرشت چاپ ۱۳۲۱ تهران ص ۶۰) . . . . سپس (اسکندر) به سوی ارمنیه و باب الابواب رفت . . . . . . پس به سوی دارا بن دارا شتافت . . . . در یکی از این غزوات ، رئیس حراس دارا که "بنوجنس ابن آذربخت بود " ، دارا را بکشت و اسکندر به ممالک دارا چیره شد . . . .

پس از کشته شدن داریوش سه یم و از هم پاشیدن لشکریانش و فرو ریختن شاهنشاهی هخامنشی ، ایلامی ها که دوسده "خود سروری" شان را از دست داده و به زیر فرمان شاهنشاهان هخامنشی رفته بودند ، به امید آنکه دودمان هخامنشی را ریشه کن کرده و از نو "خود سرور" شوند ، اسکندر را به شوش خواندند ، به پیشواز ش رفتند ، او را به شوش درآوردند و گنجینه و دیگر دارایی های هخامنشیان را به او پیش کش کردند .

ایلامی ها ، برای انتقام گرفتن از شاهان هخامنشی ، از گنجینه های تخت جمشید افسانه ها به اسکندر گفتند تا او را وادار کنند به تخت جمشید برود و در آنجا همان کار را بکند که "آسوربانیپال " و لشکر آسور در ایلام کرده بودند .

آسوربانیپال ، بسال ۶۴۵ پ م . شوش پایتخت ایلام را گرفته آنچه خواست و توانست کرد ، گنجینهٔ شاهان ایلام و دارایی مردم را غارت کرد . لشکر آسور افزون بر غارت کردن ، به کشتن مردم ایلام دست زد . آسوری ها ددمنشی را بجایی رسانیدند که ، استخوان های پادشاهان و دولتمردان را از گورها شان بدرآورده به نینوا فرستادند .

اسکندرکه پس از کشته شدن داریوش سه یم درجنگ "اربیل - گوکه ملهٔ» را یگان به یکی از پیروزی های بزرگ تاریخ باستان دست یافته بود، مغرور از این پیروزی، پنداشته بود که کار ایران بپایان رسیده است. خواست مانند "آسوربانی پال" پادشاه آسور تخت جمشید را غارت کرده به آتش بکشد و مردم آنرا از دم تیغ بگذراند (همان کارهایی را که دروغنویسان اسکندرنامه ها درباره رفتن اسکندر و سپاهش به تخت جمشید، از کشتن، سوزاندن، غارت کردن ...... نوشته اند). اسکندر و سپاهش پس از زمان کوتاهی ماندن در شوش، روانهٔ تخت جمشید شدند و تا کهگیلویه پیش رفتند تا به "تنگ بوان" رسیدند. ممسنی‌ها (ممماسن اسکندرنامه‌ها) اسکندر و سپاهش را به درون تنگ بوان کشیده، باران سنگ برسرشان ریختند و آنها را درهم کوبیدند. اسکندر دریافت که آنچه پنداشته، نادرست بوده است. جوری که اسکندرنامه ها نوشته اند، "اسکندر دید چون چاره یی جز عقب نشینی ندارد، حکم آنرا داد" (ص ۱۳/۱۴۱۴ تاب).

*

آنچه از این پس درباره رفتن اسکندر به تخت جمشید، به همدان، به دامغان، به گرگان، به هرات به بلخ، به ورارود (ماوراء النهر) و باز گشتنش به بلخ و رفتنش از آنجا به کابل، به هندوستان تا کراچی و باز گشتنش از راه بلوچستان به کرمان به پازارگاد، به شوش، هرزه کاری هایش در شوش و رفتنش از شوش به کرمانشاه و بازگشتنش به خوزستان، در اسکندرنامه ها نوشته اند، از آغاز تا پایان، از سرتاته، از اول تا آخر، از ابتدا تا انتها، از بیخ و بن دروغ است و کمترین ارزش تاریخی ندارد.

اسکندر پس از عقب نشینی درجنگ کهگیلویه، راه دیار خویش در پیش گرفته است. چون اسکندر میخواسته سپاهش را از راه بابل، دنبال رود فرات به کناردریای روم (مدیترانه) برساند، از Patala (پاتله = پای تپه) به سوی رود "عارابیوس" (شط العرب) براه افتاده و دنبال رود زهره به سوی باختر رفته خود و سپاهش را به "هند" رسانیده است. هندی که در جنوب خوزستان بوده و امروزه هندیجان نام دارد و رود هندیان (دنبالهٔ رود زهره) در آنجا به خلیج فارس میریزد، هند علیا (هندکوهستانی ص ۱۸۸۰ تاب از پلوتارک) هند ساحلی (ص ۱۸۶۲ از کنت کورث) ......

اسکندر سپاهش را از "هند علیا" به سوی باختر، از شمال خورموسی به کنار "رود عارابیوس" (شط العرب) برده است. اسکندر در Patala -

(پا تله = پای تپه)به‌دودریا نوردکا رآزموده٬ خوددستوردا ده‌که ،بها قیانوس رفته‌پرس وجودکنندوتا میتوانندتدورتربروندوبعداً زفرات یا دجله‌با لاآمده بهاوبرسند (ص ۱/۱۸۵۰ تا ب) .بها ین نوشته ،پا تله‌جا یی بوده‌نه‌چندان دورازدجله‌وفرات که‌اسکندرشنا سا نآنجا را به‌مصب رودسندبرده‌اندتا سفر جنگی‌اسکندربه‌هندوستا ن درست ازآب درآید .

جنگ اسکندربا اُری‌تبان وارابیت ها – (اریان،کتاب ۶، فصل۶،بند ۴ ص ۱۸۵/۶ تا ب) .اسکندرپس ازگذرکردن از "رودعارابیوس (شط العرب) به‌مردم"اوری‌تیان" تاخته‌است ."اور"شهری بوددرکشوربا ستانی سومرکه ، جای آن اکنون‌درجنوب کشورعراق" مُقَیّر" نام‌دارد ،در۱۵کیلومتری‌جنوب ناصریه ،درکنار رودفرات ودر۲۵۰کیلومتری ی جنوب خاوری ی بابل (هله٬ امروزی)و۱۷۰ کیلومتری‌ی باختربصره‌درکنارشط العرب .نخستین دودمان اور،از ۲۵۰۰ سال پیش ازمیلاددرآنجا فرمانروایی داشتند .درکشوراُریت‌ها (اُریتیان)سه‌چهارم سپاهیان اسکندرمرده‌ویک‌چهارم آنها زنده‌مانده‌اند. اسکندردراین‌احوال عرق درانده‌وخجلت بوده ،زیرااین‌بلیه‌راازخودش میدانست (ص ۱۸۶۳/۲ تا ب ازکنت کورث) .

پس ازاین فاجعه ،اسکندروسپاهش به‌سوی بابل براه‌افتاده‌وبه شهر" اور" رسیدند . دراین شهراسکندرنا خوش شده‌ودر۳۳ سالگی،بسال ۳۲۳پ م .مرده‌است . بیرونی دراثارالباقیه‌نوشته‌است‌که : اسکندر درشهر – زور– (شهری میان نوسودوحلبچه درعراق،که‌اکنون آبادی ی کوچکی ست)رنجورشدوهمانجا بمرد . . . . . .

چون درزمان‌ابوریحان بیرونی(۳۶۲–۴۴۰ه‍ ق .)سیزده‌سده‌ازمرگ اسکندروسه هزارسال ازبرافتادن سه‌یمین دودمان شاهان کشوراور – (۱۹۵۵ پ م)گذشته‌بوده‌وشهربنام " اور" درکشورباستانی سومرازیادها رفته بود ،بیرونی " شهرزور"را "شهراور" پنداشته است .

*

بررسی نام ها

۱ـ اسکندر و سکندر در زبانهای ایرانی ، الکساندرس Alexandros که در زبانهای باختری الکساندر گفته میشود نیست . هرگاه پذیرفته شود که "ال" آغاز الکساندرس حرف تعریف است با برداشتن آن "کساندرس" میماند که هیچ همانندی‌یی با اسکندر و سکندر ندارد، پس باید جستجو کرد که نام اسکندر و سکندر از کجا و در چه زمانی پیدا شده است .

در آثار الباقیهٔ بیرونی صفحهٔ ۱۴۵ نوشته‌شده است که ، "سر سلسله ایشان (اشکانیان) اشک بن اشکان که لقب او فغفوشاه است پسر بلاش بن شاپور بن" اس ایکنار" بن سیاوش بن کیکاوس محسوب است . بیرونی از حمزهٔ اصفهانی نام شاهان اشکانی را ، اسک بن بلاش بن شاپور بن اشکان بن "اش جبار" آورده است (ص ۱۴۷ آثارالباقیه) .

اصلان غفاری ، نویسندهٔ کتاب "قصهٔ سکندر و دارا" بر آنست که ، اش جبار ، اس ایکنار و مانند اینها دگرگون شدهٔ اس گنتار ، هستند (گنتار= دلیر) که اسکندر شده‌اند .

باید اش جبار یا اس ایکنار یا به گمان اصلان غفاری "اس کنتار" نام یکی از شاهان اشکانی در سالهای میانی‌ی سدهٔ سه‌یم پیش از میلاد بوده باشد که ، در ورا رود (ماورا النهر) و خراسان بزرگ (با شهرهای نیشابور ، هرات و مرو) و شمال افغانستان کشورگیری‌هایی کرده باشد که ، نامش به اسکندر دگرگونی یافته و همهٔ تاخت و تازها و کشورگشایی‌هایش‌را به پای "الکساندرس مقدونی" نوشته‌اند . پس باید اسک کنتار ، اسکنتار ، اسکندر شده باشد ؟

سرپرسی‌سایکس انگلیسی به کشمیر و از آنجا به گلگیت به هونزه رفته وآنجا را "نه یقین‌اقصی بلاد عالم" نامیده است . در آن درهٔ دوردست ، راجهٔ کوچکی فرامانروایی میکرده که خود را از "اعقاب اسکندر میدانسته است" .

مارکوپولو (جهانگرد ونیزی‌ی سدهٔ سیزدهم میلادی) نوشته است که . پادشاه بدخشان‌خود را از "اعقاب اسکندر میدانسته است" (ص ۳۱۹ تاریخ ایران سایکس) . اینها هم میرسانند که اسکندر، باید "اسک‌کنتار" باشد و بجز الکساندرس مقدونی‌ست .

چون ساسانیان ، تاریخ ایران پیش از خود را از میان برده‌اند و به جای آن افسانهٔ نبردهای سکاهای سیستان با "کش"های ورا رود را گذاشته‌اند ، سرگذشت اشکانیان نیز ، از میان رفته است . تا آنجا که در شاهنامهٔ فردوسی که از روی خداینامک سروده شده ، اشکانیان را "ملوک‌الطوایف" نامیده و ۱۸ بیت دربارهٔ آنها سروده شده است .

۲ـ گوگمل Gauqamela جای جنگ داریوش سه‌یم با اسکندر را "خانهٔ شتر" دانسته و برای آن افسانه‌یی هم ساخته‌اند که درست نیست و از نادرست خواندن Gauqamela پیدا شده است‌که باید گوگه‌مله" گ گ م ل خوانده شود .

گوگه‌مله واژهٔ کردیست و از دو پاره ساخته شده است ، گوگه "گ گ" به فارسی و کردی نام گوساله است ، در کردستان و یزد به گردن مل میگویند و به زبان کردی به گردنه "مله" گویند . پس " گوگه‌مله " گردنهٔ گوساله است نه خانهٔ شتر ، مانند مله مس(گردنهٔ بزرگ) میان صحنه و سنقر ، مله پلنگان میان کرمانشاه و جوانرود ، مله کبود در شاه‌آباد غرب ،ملاوی‌واشترمل (گردنهٔ شتر) درلرستان ، گرمل درشمال سنندج .

گوگان در جنوب تبریز ، گوگ‌آلا در مراغه ، گوگ تپه در میاندوآب ، مهاباد ، سنندج ، بیجار ، گرمی و جز اینها .

به نوشتهٔ اسکندر نامه‌ها جای گوگمل در ۱۹ فرسنگی‌ی خاوراربیل و پنج فرسنگی‌ی جنوب باختری‌ی موصل بوده‌است (ص ۱۳۷۸ ت ا ب) . اربیل در ۸۴ کیلومتری‌ی خاور موصل جا دارد . پس جای گوگمل باید در۱۹۵کیلومتری‌ی خاور موصل باشد ، چگونه میشود در سی کیلومتری‌ی جنوب باختری‌ی موصل هم جا داشته باشد ، این میرساند که اسکندر نامه‌نویسان از جغرافیای میدان جنگ داریوش سه‌یم و اسکندر آگاهی نداشتند .

جای گوگمل را که اسکندر نامه نویسان نشانی داده‌اند ، باید درکوهستان میان سردشت(در ایران) و قلعه دزه (در عراق) بوده باشد . باید جنگ داریوش سه‌یم با اسکندر در دو سوی گردنه گوساله (گو گه مله) که آنرا گوگمل خوانده‌اند روی داده باشد .

۳ـ هند علیا که آنرا به فارسی هند کوهستانی نوشته‌اند (ص ۱۳۷۹ ت ا ب) کشوری در جنوب خوزستان بوده است،جایی که امروزه شهرستان هندیجان نام دارد و رود پُر آب هندیان درآنجا به خلیج فارس میریزد . اینجا بجز هندوستان (سرزمین هندوها) است . اسکندر پس از شکست خوردن در "تنگ بوان" از ممسنی‌ها ، به سوی باختر برگشته و از پاتلَه دنبال رود زهره به کشور هند عُلیا رفته است که ، تا چند سده پس از هجرت هم هند نامیده میشده است .

اصلان غفاری درکتاب "قصهٔ سکندر و دارا" صفحه‌های ۲۴ تا ۲۶ هند بودن جنوب خوزستان را از کتابهای التنبیه والاشراف صفحه ۳۰۹ ، مروج الذهب صفحهٔ ۴۲۶ ، طبری جلد سه‌یم صفحه ۹۰ و تاریخ ایران باستان صفحهٔ ۳۱۶ آورده است .

در "کفالایای مانی" آمده است که او در سدهٔ سه‌یم میلادی از بابِل با کشتی به هند،به‌فارس رفته و از فارس به بابل به میشان به خوزستان رفته است .

هندی که مانی به آنجا رفته ، هند جنوب خوزستان است وگرنه ، شبه قارهٔ هندوستان امروزی در سدهٔ سه‌یم میلادی نامش هند نبوده است . از این گذشته ، مانی شناسان باختر ، مانی را در راه هند روانهٔ کشور "کوشانیان" و کابل کرده‌اند که نمیشود با کشتی به آنجاها رفت .

زمان هم برای رفتن و برگشتن مانی به شبه قارهٔ هندوستان امروزی کافی نبوده است . زیرا مانی در واپسین سال پادشاهی‌ی اردشیر ، با کشتی به هند رفته و پس از به تخت نشستن شاپور

که پشتیبان مانی بوده، به تیسفون بازگشته و به دیدن شاپور رفته و کتاب "شاپورگان" را به نام او نوشته است.

از رفتن مانی به هند تا بتخت نشستن شاپور، کمتر از یکسال بوده و مانی در آغاز پادشاهی‌ی شاپور به دیدن او رفته است. این کار دو تا سه سال به درازا کشیده، در این دو تا سه سال مانی نمیتوانسته به شبه قارهٔ هندوستان رفته، یکسال در آنجا مانده، دین خود را تبلیغ کرده و از راه فارس به بابل برگشته باشد.

دیگر آنکه توماس، یکی از دوازده حواری‌ی حضرت عیسی (ع)، پس از به چلیپا کشیده شدن آن حضرت، به سوی "هند" رفته و از شمال باختری‌ی هند تبلیغ دین عیسوی را آغاز کرده است. چون توماس به زبان آرامی به معنی‌ی "دو قلو"ست، از این‌رو گروهی از عیسویان او را برادر حضرت عیسی (ع) دانسته و درباره‌اش بررسی‌ی زیاد کرده‌اند و برای اندیشه‌های مردم دوستانه‌اش روز ۲۱ دسامبر را "روز توماس" نامگذاری کرده‌اند.

در چند سدهٔ گذشته که عیسویان میپنداشتند هندوستان، همان هندیست که توماس به آنجا رفته، کوشش زیاد کرده‌اند تا برای توماس درشبه‌قارهٔ‌هندوستان‌جای پایی پیدا کنند که کامیاب نشده‌اند زیرا، توماس در هند با گنوسی‌ها دمخور بوده و گنوسی‌ها در هندِ جنوب خوزستان میزیسته‌اند و امروز هم زندگی میکنند و نه در شبه قارهٔ هندوستان. در آغاز سدهٔ یکم میلادی، دین مردم هندوستان بودایی بوده است نه گنوسی. در گذشتن توماس در Edessa (ارفهٔ امروزی) در جنوب کشور ترکیه نزدیک رود فرات هم میرساند که توماس به هند جنوب خوزستان رفته بوده و نه به شبه قارهٔ هندوستان.

گذشته از اینها، هنگامی که توماس به هند (جنوب خوزستان امروزی) رفته آن سرزمین زیر فرمان پارتی‌ها (اشکانیان) بوده است. اشکانیان، میانـــرودان (بین النهرین) را از سال ۱۵۰ پیش از میلاد از سلوکیدها پس گرفته بودند. هنگامی که توماس به آنجا رفته، میـانـــرودان (بین النهرین) که امروز عراق نام دارد استانی از کشور اشکانیان بوده است.

در زیرنامجاهایی درایران‌که‌با پیشوند هند آغاز میشوند میخوانید:

هِندزمین ـ دهی درتارُم پایین، زنجان

هندکندی ـ دهستانی درتارُم بالا، زنجان

هِنده‌خاله ـ دهی درشهرستان فومن

هندوکلا ـ درشهرستان آمل

هندومرز ـ دربخش نوشهر

هند آباد ـ دربخش سردشت

هندوآباد ـ درقتور، خوی

هندمینی - درشهرستان ایلام	هندوارک - درشهرستان سبزوار
هندی‌من - درشهرستان سنندج	هندوالان - دهی از دهستان طبس
هندی بلاغ - درشهرستان سنندج	هندیز - درشهرستان سیرجان
هنده - درشهرستان بروجرد	هندچوب - درشهرستان نایین
هندی - درشهرستان خرم آباد	هندوآباد - شهرستان اردکان
هندیجان - درجنوب باختری بهبهان	هندوکش - درشهرستان فریدن
هندآباد - درشهرستان نیشابور	هندرابی - جزیره‌ای درخلیج فارس

۴- پاتله (ت ل) Patala راکه‌درفارسی پای تپه‌است ودرنزدیکی تنک بوان جاداشته، پتاله‌خوانده‌وبه‌مصب رودسندبرده‌اندتابرای رفتن اسکندربه‌هندوستان مدرک بتراشند (ص ۱۸۳۵ ت ا ب).

۵- باکتریا را بلخ نوشته‌اندکه‌درست نیست، باکتری یاجایی بوده درخاورسرزمین سکاهای اروپایی وخاوررودتانایس (دُن امروزی)که آنراازسَر زمین سکاها جدا میکرده‌است. اسکندرنامه‌ها رودتانایس را جای رودجیهون گذاشته‌اند، تااسکندررا به‌ورارود (ماوراءالنهر)ببرند. این هم مانندبیشترنوشته‌های اسکندرنامه‌ها نادرست است.

به‌نوشته‌ٔ هردوت، رودتانایس مرزمیان اروپاوآسیا بوده‌که‌رودِدُن امروزی ست. کنت کورث (کتاب ۷ بند ۷)نوشته‌است که، رودتانایس باکتری هارااز سکاها جدا میکند. این رودمیان آسیاواروپا روان است. به این نوشته‌ها، باکتریاجایی بوده‌درشمال دریای سیاه‌ودرخاوررودِدن. اسکندرنامه‌نویسان واسکندرشناسان آنرابه‌شمال افغانستان امروزی برده‌وبه‌جای بلخ گذاشته‌اندتااسکندررابه‌هندوستان برسانند.

اسکندرنامه‌ها درباره‌ٔ رفتن اسکندروسپاهش ازباکتریا (که‌بلخ‌نیست) به‌سوی سغدیان(که‌سغدنیست)نوشته‌اندکه:

اسکندروسپاهش (ازبلخ) به‌سوی سُغدیان براه‌افتادندوبه‌بیابانهایی بی آب وعلف آن کشوردرآمدند. باآنکه‌شبها راه‌می‌پیمودند، بزودی فریاد "العطش" ازسپاهیان برخاست، آنان فرسنگها راه‌میرفتندبی‌آنکه‌به رودی برسند. پرتوآفتاب به‌ریگهای روان میتابید، آنهـــــــــــــرا .

گرم میکرد و گرمایشان برمیگشت و محیط طاقت فرسا میشد. گرچه سحرگاهان نسیمی میوزید و شبنمی میزد، اما همین که آفتاب برمیآمد، شبنم بخار میشد.... سپاهیان اسکندر نردباریشان بسر آمد و نا امید شدند، زیرا دیگر نیرویی برایشان نمانده بود، نه میتوانستند درنگ کنند و نه پیش روند.... به جای آب، به سپاهیان شراب و روغن میدادند، این کار آنان را از پای درمیآورد. اسکند در اندوه فرو رفته بود که ناگاه دو بازرسی که پیشاپیش سپاه رفته بودند تا برای اردوگاه جا پیدا کنند، با مشکهای پر آب برگشتند.... باری پس از بردن رنج فراوان، شبانه به کنار رودخانه "آموی" رسیدند و با دشواری، ده روزه از آن گذر کردند (ص ۶/۱۶۹۵ ت ا ب).

این افسانه از بافتههای اسکندر نامه نویسان و سرا پا نادرست است زیرا:

شهر تاریخیِی بَلخ، باکتریای اسکندرنامهها نیست، بلخ در شش کیلومتریِی شمال باختریِ ی مزار شریف و در کنار رود بلخاب و در ۷۰ کیلومتریِی جنوب آموی دریا جا دارد و از رویهٔ دریا ۳۵۰ متر بلندتر است (دریا بلندی بیش ۳۵۰ متر است).

بلخاب یکی از پرآبترین شاخههای "آمو دریا" ست که در بهار سال ۱۹۶۷ سیلابش ۱۷۵۲ متر مکعب در ثانیه اندازهگیری شده است. درازیِی بلخاب نزدیک به ۳۵۰ کیلومتر است که پس از گذشتن از کنار بلخ، به سوی شهر آقچه روان گشته و سپس بهآمویمیریزد. درهٔ بلخاب آباد است و از بلخ تا کنار آمو آبادی زیاد است مانند: دیوالی، خیر آباد، غرچینگ.

شهر باستانیِی "تِرمِذ" در کنار شمالیِی رود آموی، رو به روی بلخ جا دارد، این میرساند که: باکتریا، شهر باستانیِی بلخ نیست. Oxus هم که به نوشتهٔ اسکندر نامهها از کوههایقفقاز سرچشمه گرفته و به دریای کاسپیان میریزد، آموی نیست. رود "آموی" که رودکی دربارهٔآن گفته است: "ریگ آموی و درشتیهای آن، زیر پایم پرنیان آید همی". شهر باستانیِی سُغد (سوغود، در سنگ نوشتهٔ نقش رستم) که از بلخ بیش از ۴۰۰ کیلومتر دور است هم سغدیان یا Soderes اسکندرنامهها نیست.

۶ــآمو دریاOxusنیست زیرا، به نوشتهٔ اسکندرنامهها سرچشمهٔ این رود قفقاز است که به کاسپیان (دریای مازندران) میریزد (ص ۱۶۹۴ ت ا ب). سرچشمهٔ آمودریا در پامیراست و به دریاچه آرال میریزد و هیچگاه به دریای کاسپیان نمیریخته، چونکه بستر آمودریا از کنارههای خاوریِی دریای کاسپیان پایینتر است و آب آمودریا به آنجاها سوار نمیشده است.

۷ــ باکوس Bacchus، یونانی شدهٔ بغ است که بَک، بَگ، بی (بَ یَ)، بای هم گفته میشود، پیشنام ایزد مهر (بَغ مهر) است. آئین مهر در زمان اشکانیان به یونان و روم رفته است و در زمان اسکندر، باکوس در یونان شناخته نبوده است. این میرساند که اسکندر نامهها، سَدهها پس از اسکندر نوشته شدهاند (ص ۱۴۲۴ ت ا ب).

۸ــ دروازهٔ کاسپین که آن را سردرهٔ خوار دانسته‌اند (ص ۱۴۳۰ ت ا ب) تا اسکندر در راهِ رفتن بر سر نعش داریوش سه یم از آن گذر کند ، دروازه خزَر (کاسپین) نیست . در بندِ خَزر ، شهریست میان راه باکو و ماخاج قلعه (مرکز داغستان) در کنارهٔ باختری‌ی دریای خزر که تا سال ۱۸۱۳ شمالی‌ترین شهر مرزی‌ی ایران بود ، در آن سال روسهای تزاری آنرا به زور از ایران گرفتند. ابن حوقل و استخری از این شهر نوشته‌اند که :

"برکنار دریای خزر است ، زبانه‌یی از آبِ دریا به شهر میآید ، در دو کنار آن دو دیوار ساخته شده که میان آنها بر روی آب دروازه‌یی دارد و زنجیری کشیده شده است . برای رسیدن کشتی‌ها به شهر ، دروازه را باز میکنند و زنجیرها را فرو میاندازند تا کشتی‌ها به شهر بروند ".

۹ــ رود عا رابیوس که اسکندر و سپاهش از آن گذر کرده (ص ۱۸۵۵ ت ا ب) و اسکندرنامه نویسان جای آنرا به هندوستان برده‌اند ، شط العرب امروزیست (شط = ساحل ، پس شط العرب، یعنی ساحل عرب) .

۱۰ــ ا ری‌تیا[؟] (ص ۱۸۵۵ ت ا ب) سرزمین مردم اور ، شهری در کشور سومر بوده است . اسکندرنامه‌نویسان جای آنرا به هندوستان برده‌اند که درست نیست . شهر اور که امروزه "مُقَیِّر" نام دارد ، در کشور عراق در ۱۵ کیلومتری‌ی جنوب باختر ناصریه جا داشته است ، نخستین دودمان پادشاهی‌ی اور از ۲۵۰۰ تا ۲۳۶۰ پ م . و سه یمین دودمان پادشاهی‌ی آن از ۲۰۶۵ تا ۱۹۵۵ پ م فرمانروایی کرده‌اند(عرا قی‌ها ا زنو آ نجا را ا و رنا میده ا ند)

۱۱ــ عا را بیت ، زیستگاه مردم عرب بوده است که اسکندر پس از گذشتن از رود عا را بیوس (شط العرب) به آنجا رفته است . اسکندر نامه نویسان برای بردن اسکندر به هندوستان جای آنرا به میان مصب رود سند و بلوچستان برده‌اند (ص ۱۸۵۶/۷ ت ا ب) که درست نیست .

۱۲ــ دوستکامی که در اسکندرنامه‌ها دوستکانی نوشته شده ، شرابدان مهربان بوده است که از آن به کام دوست می مینوشیدند . اکنون در سوکواری‌ها در آن آب یا شربت میریزند و مردم ازآن مینوشند . این واژه در زمان اشکانیان به کشور روم رفته و در زمان هخامنشیان آنرا نمیشناختند . این میرساند که اسکندرنامه‌ها ، سده‌ها پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند (ص ۱۸۶۷ ت ا ب) .

۱۳ــ آتروپات (آذرپاد) ، واژهٔ زمان ساسانیست و در زمان هخامنشیان آنرا نمیشناختند ، چون زردشتی نبودند . آذر ، آدران ، آتشکده ، در زمان ساسانیان که زردشتی بودند در ایران گسترش یافته است . پاد هم واژهٔ زمان ساسانی‌ست . آتروپات یا آذرپادِ نگهبان آتش بوده است. امروزه پاد را بَد گویند مانند سپهبد ، ارتشبد . این هم نشانهٔ آنست که ،اسکندرنامه‌ها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند (ص ۱۸۷۰ ت ا ب) . آ ذربا یجا ن ،دِگرگون‌شـــــدهٔ آ تروپا تا ن نیست .آ ذربا یجا ن یا آ ذربیجا ن(گویش قفقا زیا ن) ،ا ز سه‌پــــا ره سا خته‌شده ا ست :آ ذر= آ تش +با ی = بی(بِ یْ)= بَغ=ا یزد +گا ن =جـــــا .پـــس آ ذربا یجا ن یا آ ذربیجا ن یعنی جا یگا ه‌آ تش ا یزدی.

۱۴ــ مَمابین ،اسکندر نامه‌نویسان ، اسکندر را به سفر خیالی از باکتریا (که بلخ نیست) به سغدیان (که سغد نیست) فرستاده‌اند . اسکندر و سپاهش پس از آنکه ده روز[9] از رود Oxus (که آمودریا نیست) گذشته‌اند ، در راه رفت و برگشت به سغدیان با مردمی نیرومند به نام "مماسن" درافتاده‌اند . سپاه اسکندر شهر مماسِنها را دورگیری کرده است . گرفتن آن شهر از همهٔ شهرهای دیگر برای سپاه اسکندر دشوارتر بوده ، چونکه مَماسنها سخت پافشاری کرده‌اند . در دورگیری‌ی شهر مماسنها ، بهترین سپاهیان مقدونی کشته شده‌اند . اسکندر هم دچار خطر بزرگی شده ، چونکه سنگی چنان سخت بر سرش خورده که بیهوش بزمین افتاده ، جوری که سپاهیان اسکندر گمان کرده‌اند که کارش بپایان رسیده است . . . . (ص ۱۷۰۴/۵ ت ا ب) .

مـمسن (بزرگ بزرگان ، مَه و مَس = بزرگ + ان = بزرگ بزرگان) بخشی از شهرستان کازرون است که شمال مرزش کوه پُر برف دِناست و جنوب آن به اندازه‌یی گرم است که خرما میروید .

اسکندر و سپاهش پس از گذشتن از بهبهان ، برای رفتن به تخت جمشید به تَنگ بوان رسیده‌اند . مردم پیرامون تنگ بوان (مَمَسَنیها) سپاهیان اسکندر را به درون تنگ بوان کشیده و به اندازه‌یی بر سرشان سنگ ریخته‌اند که ، اسکندر از ناچاری دستورِ پس نشینی به سپاه خود داده است . سنگی هم بر سر اسکندر خورده که او را بیهوش کرده است .

برای اینکه اسکندر در هیچجا شکست نخورده باشد ، اسکندرنامه نویسان دروغ "مماسن ها" را ساخته‌اند که ، در ورا رود از اسکندر و سپاهش شکست خورده‌اند ، چون هیچگاه پای اسکندر و سپاهیانش به بلخ نرسیده و از رود آمو نگذشته‌اند ، اینست که نبرد با مماسنها باید همان جنگ تنگ بوان بوده باشد ، که در آن بر سر اسکندر و سپاهش سنگ ریخته و او را شکست داده‌اند و اسکندر ناچار شده دستور پس نشینی به سپاهش بدهد .

نوشته‌اند که نام بخش باستانی‌ی ممسنی "شولتان" بوده ، در زمان صفویان مردم ممسنی‌را به اینجا آورده‌اند ، این نوشته‌ها باید بررسی شوند که ، مردم‌بومی‌ی‌شولتان‌را به کجا برده‌اند و ممسنی‌ها را از کجا آورده‌اند وگرنه نمیشود این گونه نوشته‌ها را پذیرفت .

۱۵ــ نیسا ، در اسکندر نامه نوشته‌اند که : اسکندر به شهر نیسا رسید که نزدیک رود سند بوده ، گویند این شهر را باکوس (خدای شراب) فاتح هند بنا کرده است (ص ۱۷۷۶ ت ا ب) .

اسکندرنامه نویسان شهر نیسای دیگری میان بیستون و همدان نشانی داده‌اند که اسکندر سی روز در آنجا مانده است (ص ۱۹۰۲ ت ا ب) .

پس از جنگ جهانی‌ی دویم ، در شهر نِسا نخستین پایتخت اشکانیان ، در ۱۸ کیلومتری‌ی شمال باختری‌ی عشق آباد (آشک آباد) کاوش زیاد شده و گذشتهٔ آن روشن گردیده است .

اشکانیان پیرو آئین مهر بودند و از نِسا آئین مهر را گسترش دادند ، که به آئین نِسا یا

"نسارا" شناخته شد. آئین نسارا بجز دین نصارا و نصرا نیست که از واژهٔ "ناصِره" زادگاه عیسی (ع) گرفته شده است.

۱۶ـ نبرزن، نبرز یا شکست ناپذیر "پسنام" مهر است که در زبان کردی نبز گفته میشود. آئین مهر در زمان اشکانیان به امپراتوری روم رفت و دین همه‌گانی شد. تا سال ۱۹۶۷ چهارصد و دوازده مهرابه در امپراتوری روم پیدا شده است. رومیان واژهٔ ایرانی‌ی "نبرز" را برای پسنام مهر بکار میبردند، در چندین دیوار نوشته و سنگ کنده، در مهرابه‌های امپراتوری‌ی روم واژهٔ "نبرز" پس از نام مهر آمده است (ص ۱۴۳۴/۵ ت ا ب) این میرساند که اسکندرنامه‌ها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند، از این رو ارزش تاریخی ندارند.

۱۷ـ کوسیان، الامی‌ها به این مردم کوسی و اسوری‌ها کش شو میگفتند، در تاریخ کشو، کاشو، کاسی، کیسی، کاسیت، کسیان نامیده میشدند. نخست باید این مردم را شناخت، سپس جنگ اسکندر را با آنان بررسی کرد.

در هزارهٔ سه‌یم پیش ازمیلاد و زودتر از آن، پیش از کوچیدن هنیت‌ها و هوریت‌ها (میتانی‌ها) به آسیای کوچک، مردمی سفید پوست با چشمانی کبود و موهای بور از شمال قفقاز، از راه دامنهٔ کوههای تالش به ایران آمدند و در درهٔ سفید رود و دلتای آن (گیلان امروزی) ماندگار شدند. اینها "کاسپ‌ها" بودند که فرهنگی درخشان و گسترده در اینجا بنیان گذاشته و نام خود را به دریای شمال ایران داده‌اند که امروز آن را دریای کاسپین (دریای کاسپیان) نامند. چیزهای زیر خاکی‌یرا که در سالهای گذشته در درهٔ سفید رود پیدا کرده‌اند، مانده از دوران "کاسپ‌ها"ست. کشور کاسپ‌ها نخست در درهٔ سفید رود، میان دریای کاسپیان و کوههای شمالی‌ی زنجان و از املَش تا تالش گسترده بوده است.

کاسپ‌ها پیرو آئین مهر بودند و باید نخستین کسانی بوده باشند که اسب را به ایران آورده و پرورش داده‌اند. باید پارهٔ دویم کاسپ، اَسب باشد. کاسهای گیلان که چشمانی کبود، پوستی سفید و موهای بور دارند و بیشتر در فومن و اسالم و تالش زنده‌گی میکنند، از نژاد کاسپ هستند.

کاسپ‌ها از کوههای تالش به آذربایجان هم رفته‌اند، کسیان نزدیک ماکو و کسیان نزدیک اورمیه زیستگاهشان بوده است. مردم چشم کبود و مو بور و سفید پوست آذربایجان هم از نژاد کاسپ و خویشان کاسهای گیلانند.

کاسپ‌ها به فلات ایران کوچیده‌اند و زمان درازی شهر قزوین که دگرگون شده کاسپین (کاسپیان) است زیستگاهشان بوده است. موبورها و چشم کبودان سفید پوست قزوین هم از نژاد کاسپ هستند.

گروهی از کاسپ‌ها هم به خراسان رفته‌اند و در درهٔ کاسپ رود که امروز کشف رود نام دارد ماندگار شده‌اند (کشف نام لاک پشت است ، در شاهنامه نام این رود ، کاسف رود و کاسپ رود آمده است) . کاسپ‌ها از قزوین به همدان رفته‌اند که پیش از مادها مرکز کاسی‌ها (کاسپ‌ها) بوده و کار کاسی kar kassi نامیده میشده است . از آنجا به لرستان کوچ کرده و در کوهستان لرستان ماندگار شده‌اند . اینها با پروراندن اسب و فروختن آن به بابلیها ، به کشور بابل راه یافتند . پیش از آنکه کاسپها به بابلیها اسب بفروشند ، سومریها و اکدیها و بابلیها ، ارابه‌های خود را با گاو میکشیدند . پس از شناختن اسب ، ارابه‌هایشان را با اسب کشیدند که‌آنها را از کاسی‌ها میخریدند . چیزهای مفرغی که در لرستان پیدا شده باید ساختهٔ کاسپ‌ها باشد.

اکنون هم در لرستان مردمانی سفید پوست با موهای بور و چشمان کبود ، در تیره‌های کاکاوند ، حسنوند ، بومیان نورآباد ، در بخشهای زاغه ، الشتر ، دلفان ، سلسله ، کرمانشاه ، پیرامون تنگ بوان در فارس و جاهای دیگر زنده‌گی میکنند که از فرزندان کاسی‌ها هستند .

کاسی‌های لرستانی که از راه اسب فروشی به بابل راه یافته بودند ، کم کم در بابل رخنه کردند و به آنجا دست اندازی میکردند ، این دست اندازیها به اندازه‌یی گسترش یافته بود که ، از سدهٔ هجدهم پیش از میلاد ، نام کاسی‌ها در تاریخ بابل راه یافته بود .

بابلیها ، به کاسی‌ها که از شمال خاوری و هتیتهای (هـ تی تْ) سفید پوست و موبور وچشم کبود همنژاد کاسی‌ها ، که از شمال به بابل دستبرد میزدند "بربر" میگفتند .

بربر ، به زبان سومری نام آفتاب است . سومریها ، کاسی‌ها را و بابلیها هتیتها را که هر دو پیرو آئین مهر بودند " آفتاب پرست " میدانستند ، و آنها را بربر مینامیدند .

کاسی‌ها که با گذشتن زمان نیرومند شده بودند ، در سال ۱۵۲۰ پیش از میلاد کشور بابل را گرفتند و فرمانروایی‌ی خود را در آنجا استوار کردند . در دوران فرمانروایی بر بابل ، کاسی‌ها پیوسته با آسوریها که همسایهٔ شمال باختری‌ی بابل بودند ستیز میکردند . کاسی‌ها خیلی زود با تمدن بابلیها اُخت گرفتند و بازرگانی‌ی بابل را گسترش دادند و با کشورهای الام و مصر داد و ستد براه انداختند . از پادشاهان نامدار کاسی‌ها در بابل ، نام کارائین‌داش Karaindash (پیرامون سال ۱۴۱۵ پیش از میلاد) . کوری گال زوی یکم Kurigalzu (پیرامون سال ۱۳۸۰ پیش از میلاد) ، بور نابوری یاش دویم Burnaburiash (پیرامون سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد) میلی‌شی‌خو Milishichu (پیرامون‌سال ۱۲۸۰ پیش‌ازمیلاد) بجامانده‌است .

کاسی‌ها پرورش اسب را به بابلیها یاد دادند که از آنجا به عربستان رفته و امروزه اسب عربی در جهان بنام شده است .

در سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد ، پس از ۳۶۰ سال فرمانروایی به کشور بابل ، کاسیها از الامیها شکست خوردند و سروری‌شان در کشور بابل پایان یافت و به کوهستان لرستان پس نشستند (لغت‌نامهٔ سوئیسیِ N.S.B.Enzyklopaedie -Lexilon2000 مجلد هشتم ، چاپ ۱۹۷۱ صفحهٔ ۲۷۸۲ ستون چهارم) .

اسکندرنامه نویسان برای بزرگ کردن اسکندر، کارهای نشدنی را به دست او انجام داده‌اند. یکی از این کارهای نشدنی ، شکست دادن و به زیر فرمان درآوردن کاسی‌ها به دست اسکندر در لرستان است . چون اسکندر نامه نویسان از خاور زمین و تاریخ آن هیچ آگاهی نداشتند و زمان پیش‌آمدهای تاریخی را نمیدانستند و همین اندازه شنیده بودند که ، کاسی‌ها مردمی دلیر و نیرومند بوده‌اند ، خواسته‌اند که آنها را هم به دست اسکندر شکست داده باشند، تا دیگر نیرویی روی زمین نمانده باشد که از اسکندر شکست نخورده باشد . اسکندر نامه نویسان نمیدانستند و اسکندر شناسان نمیخواهند بررسی کنند که ، از برافتادن دوران پادشاهی‌ی کاسی‌ها در بابل به سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد ، تا سال ۳۲۴ پیش از میلاد که آنها به خیال خود کاسی‌ها را به دست اسکندر در هم شکسته‌اند . ۸۳۶ سال گذشته بود و دیگر نیرویی به نام کاسی‌ها در میان نبوده که اسکندر آن را شکست داده باشد . اسکندر نامه نویسان به دست اسکندر "به مردهٔ کاسی‌ها تازیانه زده‌اند" .

۱۸ــ شهر صد دروازه Hecatempylos شهر دامغان و پیرامون آن نیست . در اسکندر نامه‌ها آمده است که . . . . اسکندر به پارت درآمد ، در آنجا به شهری رسید به نام ، هکاتِم پیلس (شهر صد دروازه) ، مقدونی‌ها چون در آنجا خواربار فراوان یافتند، اسکندر چند روزی در آنجا ماند و مهمانی داد و به "عیش و عشرت" پرداخت (ص ۱۹۳۶ ت ا ب) .

اسکندر شناسان جای این شهر را در جنوب باختری‌ی شهر دامغان دانسته‌اند که درست نیست و چنین جایی در شهرستان دامغان نبوده است زیرا :

۱۸ــ۱ــ شهر دامغان و بیشتر روستاهای پیرامون آن و دهستان دامنکوه از چشمه علی که در ۴۲ کیلومتری‌ی شمال شهر دامغان روان است ، آب میگیرند . میانگین آب چشمه علی چهارصد لیتر در ثانیه برابر ۳۳ سنگ (هر سنگ ۱۲ لیتر در ثانیه) اندازه‌گیری شده است . بخشی از این آب به شهر دامغان و بیشترِ آن به روستاها روان میگردد ، نیاز به نوشتن ندارد که ، با این آب اندک نمیشده شهری با صد دروازه را سیراب کرد ، پس باید پذیرفت که هرگز چنین شهری در اینجا نبوده است .

۱۸ــ۲ــ در سالهای ۱۳۰۹/۱۱ یک باستانشناس به نام "شمیت" به هزینهٔ دانشگاه فیلادلفی در تپه‌های جنوب شهر دامغان کاوش کرد تا ویرانه‌های شهر صد دروازه را پیدا کند . او توانست یک گورستان پیش از تاریخ را در نزدیکی‌ی تپهٔ حصار و خرابه‌هایی از یک کاخ زمان ساسانیان را

پیدا کند و پس از نزدیک به سه سال کاوش، اثری از شهر صد دروازه نیافت.

۱۸–۳ ــ باستانشناسان شوروی پس از جنگ جهانی‌ی دویم، نخستین پایتخت اشکانیان را در "نسا" ۱۸ کیلومتری‌ی شمال باختری‌ی عشق آباد (اشک آباد) از زیر خاک بیرون آوردند. پس افسانهٔ شهر صد دروازهٔ نزدیک شهر دامغان یا خود شهر دامغان پایتخت اشکانیان نادرست است.

۱۸–۴ ــ هنگام ساختن راه آهن خراسان در سال‌های ۱۳۱۷/۱۸ مهندسان راه آهن ساز، برای پیدا کردن ویرانه‌های شهر صد دروازهٔ افسانه‌یی‌ی اسکندر نامه نویسان، جستجو و کاوش زیاد کردند، اما کمترین نشانه‌یی از آن نیافتند.

۱۸–۵ ــ از دید آمدوشد، شهر کوچک و کم‌آب دامغان نیاز به صد دروازه نداشته است.

سرزمین یونان از دید ثروت زیر زمینی فقیر و مردمش تهیدست بودند که مردان زبانباز و مردم‌فریب مانند دمستن آنها را رهبری میکردند. این رهبران، "کنده‌گویی و گزاف نویسی" را راهی برای جبران کوچکی و ناچیزی‌ی مردم کرده بودند که با گذشتن زمان برایشان عادت شده بود، شهر صد دروازه نمونه‌یی از گزاف نویسی‌ی اسکندرنامه‌نویسان یونانی‌ست.

در ایران هم شاعران، اغراق را هنر شعری میدانستند که شعر فردوسی "ز سم ستوران در آن پهن دشت، زمین شد شش و آسمان گشت هشت" نمونه‌یی از آنست. پس نباید نوشته‌های یونانیان‌باستان مانند اسکندر نامه‌ها را درست پنداشت و آنرا بجای تاریخ پذیرفت.

۱۹ــ نام‌های جعلی‌ی دیگر.

اسکندرنامه نویسان از جغرافیای خاور رود دجله آگاهی نداشتند. نویسنده‌گان یونان باستان برای بالا بردن روحیهٔ ملت کوچک و تهیدست یونان، بزرگ کردن پیشامدهای کوچک را به سود یونان‌-دست‌افزار خود کرده بودند، که بزرگ کردن یک جنگجوی مقدونی به نام "الکساندرس" نمونه‌یی از آنست. اسکندر نامه نویسان بی‌آنکه از خاور بابِل و آشور آگاهی داشته باشند و بدانند که هندوستان کجاست، همه کشورهای خاور رود دجله و آسیای کوچک و کشورهای میان رود دجله و دریای روم (مدیترانه) را به دست او گشوده‌اند. همهٔ کشورها و مردمی را که در جهان آنروز نام و نشانی داشتند به دست اسکندر برانداخته‌اند و برای این کار از هیچ گزافه نویسی، کنده‌گویی، و دروغپردازی خودداری نکرده‌اند، برای بردن اسکندر به هندوستان نام‌هایی جعل کرده‌اند که جز در نوشته‌های یونانی در جای دیگر دیده نشده‌اند که چند تای آنها را در زیر میخوانید.

ستایشگران اسکندر، کرسی‌ی هرات را جای ارته‌کان گذاشته‌اند (ص ۱۶۵۵ ت ا ب). هرات، نیشابور و مرو سه شهر بنام خراسان بزرگ بودند، هرات شهر باستانیست و نامش "هریو" بود که هیچ همانندی با ارتکان ندارد. ارتکان باید اردکان باشد. در ایران دو شهر به نام اردکان هست، یکی در فارس و دیگری در یزد.

کابل را جای نیکه گذاشته‌اند که اینهم نادرست است، کابل نام رودخانه‌یی‌ست که از کوه‌های بابا در افغانستان سرچشمه گرفته، از تنگهٔ خیبر میگذرد و به رود سند میریزد. واژهٔ کابل از سه پاره ساخته شده، کُه = کوه + اب + بُل = فراوان، یعنی آب کوهی فراوان. اززمانی که آریایی‌ها به این سرزمین آمدند، این رود را کابل نامیدند. شهر کابل که در کنار این رود ساخته شده، از رود کابل نام گرفته است، که این هم هیچ همانندی با "نیکه" که الاههٔ فیروزی یونانیان باستان بود، ندارد.

گِدروزیا را جای بلوچستان (ص ۱۶۸۳) و آراخوزیا را جای قندهار (ص ۱۶۸۵) گذاشته‌اندو ..... جز اینها.

اسکندر نامه نویسان هر جا که برای نام در تنگنا افتاده‌اند با "برزَن" نام ساخته‌اند مانند آری‌برزن (ص ۱۴۱۳ ت ا ب)، ساتی برزن (ص ۱۶۸۴)، برزن تس (ص ۱۶۵۶ ت ا ب).

اسکندر نامه نویسان خوریان را به وَرا رود (ماوراءالنهر) برده‌اند (ص ۱۷۳۹ ت ا ب). خوریان روستایی در جنوب باختری‌ی شاهرود و کشتزاری در جنوب خاوری‌ی سمنان است.

مَرکند (مر = مار = ماه + کند، از ریشه کندن) روستایی‌ست سر راه خوی به ماکو در شمال باختری‌ی آذربایجان. واژهٔ "مَر" نام چند جا در آذربایجان و کردستان است. مانند مرند (مر = ماد + اند = کم)، مراغه (مر + راغه، راغ = زمین شن بوم درخت‌دار دامنهٔ کوه = باغ)، مریوان (مر + ایوان) و جز اینها. اسکندر نامه نویسان مَرکند را به ورارود (ماوراءالنهر) برده‌اند (ص ۱۷۵۸ ت ا ب).

سرزمینی که امروز افغانستان نامیده میشود، زیستگاه مردم آریایی‌ی دِلیر بود و هیچگاه نیروی بیگانه آنجا را نگرفته و در آنجا ماندگار نشده است. ۱۲۷۰ سال پس از یورش خیالی‌ی اسکندر به کابل و از آنجا به هندوستان، در زمستان سال ۱۸۴۲ مردم دلیر این سرزمین کوهستانی ۱۶۵۰۰ (شانزده هزار و پانصد) تن سپاه آموزش دیدهٔ انگلیسی و هندو، با جنگ افزار خوب و زیاد که سرزمین افغانستان را خوب میشناختند، برای گرفتن افغانستان به آنجا یورش بردند. دلیران افغانی آنها را آنچنان نابود کردند که تنها چند انگلیسی و شمار کمی هندو جان بدر بردند و خود را به جلال آباد رسانیدند.

نمونهٔ نزدیکتر، یورش ابر نیروی روسیهٔ شوروی‌ست با ۸۵۰۰۰ سرباز و جدیدترین جنگ‌افزار زمینی و هوایی به افغانستان که، چند سال است در آنجا درگیرند و به تله افتاده‌اند. با اینکه دولت دست نشاندهٔ شوروی در کابل گوش به فرمان اَبرنیروی شورویست، روشن نیست که سرنوشت سربازان شوروی چه خواهد شد و تا کِی در افغانستان خواهند کشت و کشته خواهند شد.

اسکندر نامه نویسان کشورها و مردم خاورِ رودِ دجله را نمیشناختند. آنچه‌نوشته‌اند از نا آگاهی‌شان بوده است. اسکندر شناسان که کشور و مردم افغانستان را میشناسند چرا سفر

جنگی‌ی اسکندر را از راه افغانستان به هندوستان میپذیرند و آنرا تاریخ درست میدانند؟

۲۰ــ جنگ‌ها، پیروزی‌ها و کشتارهای دروغ اسکندر و سپاهش در هندوستان به اندازه‌یی گزاف نویسی هستند که به کارهای "امیر ارسلان رومی" میمانند. نام‌های زیر را بخوانید تا دستگیرتان شود که، اسکندر نامه نویسان برای خیالبافی و دروغسازیشان مرزی نگذاشته‌اند:

الف ــ اسکندر با این فرمانروایان در هندوستان نبرد کرده و آنها را شکست داده، یا فرنابردار خود کرده است:

آبی‌سارس	Abissares	ام فیس	Omphis
آکوفیس	Acuphis	فهژه	Pheges
آگرامس	Aggrammes	پروس	Porus
آندرُکتوس	Androcottus	پرتیکان	Portican
آساکان	Assacan	یا، اکسیکانوس	Oxycanus
یا،اساکنوس	Assacenus	سی‌سیکت	Sisicotte
کاماکسوس	Camaxus	یا،سی‌سی‌کتوس	Sisicottus
کله اُفاز	Cleophas	سپی‌ثاسس	Spithaces
مِروا	Meroe	سوفی‌تس	Sophites
مواریس	Moeris	تاکسیل	Taxile
موسیکانوس	Musicanus	کاندرامِس	Kandrames

ب ــ اسکندر در هندوستان با این مردمان درافتاده و آنها را در هم کوبیده و یا رامشان کرده است:

آبِستانس	Abestanes	پرستِس	Prestes
یا،سابراکِس	Sabraques	پرسیانس	Peresiens
یا،سامباستِس	Sambastes	یا،فاراسینس	Pharraciens
آدرائیستِس	Adraistes	سبا	Sabba
آدرِستِس	Adrestes	یا،سی‌باا	Sibae
آگالاس	Agalasse	یا،سیبِس	Sibes
آراساکِس	Arasaques	یا،سوبیانس	Sobiens
آسپیانس	Aspiens	سی‌گامبر	Sygambre
کانداریدِس	Candarides	یا، آمبر	Ambre
یا،ماسان	Massan	ثیریانس	Thyreens
یا ،اسادیانس	Ossadiens		

ج ــ اسکندر و سپاهش در هندوستان از این رودخانه‌ها گذر کرده‌اند :

آسه زینس Acesines
یا، آلکزینس Alcesines
خواسپ Choaspe
خوئس Choes
کوفس Cophes
گوره Guree
هیدرااستس Hydraostes
هیداسپس Hydaspes
هیفازیس Hyphasis
یا، هیپانیس Hypanis
سوآستس Soastes

د ــ اسکندر و سپاهش این سرزمین‌ها و شهرها را در هندوستان گرفته‌اند :

اندراک Andraque
آارُنس Aornos
آریژه Arigee
بازیر Bazire
یا، بزیرا Bezira
کاثیان Catheens
کلااوکانیکس Glaucaniques
یا، کلااوزس Glauses
گوریانس Gureens
هارماتلیا Harmatelia
هیاسنس Hiacense
مالیان Malliens
ماساگس Massaques
یا، ماساک Massaque
یا، مازاگا Mazaqa
نیکه Nicee
نوتاک Notaque
نیسا، یا نیسه Nysa, Nyse
اُکسیدراکس Oxydraques
پاتالا Patala
یا، هیالا Hyala
سیلوت Cillute
یا، سیلوستیس Cillustis
یا، پسیل‌توسیس Psiltucis
پاتالابئوس Patalabeus
پاتالیانس Pataliens
پهاوکلاتید Peucelatide
یا، پهاوکلاُتیس Peuclaotis
پیم‌پراما Pimprama
سابوس Sabus
یا، سامبوس Sambus
سانگالا Sangala
سیله Siles
اُر Ore
سوفیتس Sophites
سین‌دورامانا Syndoramana

تاریخدانان باختر، این نام‌ها را ایرانی و یا هندویی‌ی باستانی میدانند. تاریخ خوانده‌های ایران و هندوستان، میپندارند که اینها واژه‌های یونانی‌ی باستانی هستند. این نام‌ها نَه هندویی و نَه ایرانی و نَه یونانی هستند، این را از زبان شناسان ایرانی و هندو و یونانی بپرسید و خود

داوری کنید. این نام‌ها بافتهٔ خیال اسکندر نامه نویسان است که، اسکندر شناسان خواسته‌اند آنها را در میان نامهای باستانی‌ی، جغرافیایی و مردمان و فرمانروایان ایران خاوری، ورا رود (ماوراءالنهر) و پنجاب پیدا کنند، تا از "افسانهٔ اسکندر" رویداد تاریخی بسازند.

۲۱ـ میتراس (ص ۱۴۴۲ ت ا ب) از نام بغ‌مهر گرفته شده، که در هندوستان و امپراتوری ی روم "میترا" نام داشته است. آیین بغ‌مهر یا مهری‌گری در زمان اشکانیان به امپراتوری‌ی روم رفت و به نام "پاگانیسم" (بغانی) در آنجا گسترش یافت، که چند سده پس از مرگ اسکندر بوده است. پس در زمان اسکندر "میترا" در یونان شناخته نبوده، این میرساند که اسکندرنامه‌ها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند.

مهرشناسان باختری، تا سال ۱۹۶۸ میلادی در امپراتوری‌ی روم، از شمال اسکاتلند تا شمال افریقا و از کشور پرتغال تا سوریه، چهارصد و دوازده مهرابه پیدا کرده‌اند.

پس از آنکه Constantin کنسول روم به یاری‌ی عیسویان بر رقیبش Maxentus کنسول دیگر روم پیروز شد و ماکسن توس در رود Tevere (تیبر که در شهر روم روان است)، غرق شد، شهر رُم و امپراتوری‌ی روم به دست کنستانتین افتاد. او به پاداش یاری‌ی عیسویان در سال ۳۱۳ میلادی در شهر میلان فرمان آزادی‌ٔ عیسویان را داد.

عیسویان که کم‌کم نیرومند شده بودند در سال ۳۵۶ میلادی مهرابه‌ها را بستند و در سال ۳۷۷ میلادی مهرابه‌های شهر رُم را خراب کردند. عیسویان در استانهای امپراتوری‌ی روم، مردم را به غارت کردن مهرابه‌ها برانگیختند.

کیش بغانی یا آیین مهر، تا سدهٔ پنجم میلادی در گوشه و کنار امپراتوری‌ی روم پیروانی داشت. از آن پس گمنام شد و بیش از دوازده سده در میان مهریان امپراتوری روم (پاگانیست‌ها) در پنهانی بجا ماند و از سینه به سینه رفت تا در پایان سدهٔ هجدهم میلادی، به نام "بنایان آزاد" در شهر میلان ایتالیا روآمد (کتاب بغ‌مهر نوشتهٔ احمد حامی چاپ تهران ۱۳۵۳ رابخوانید).

۲۲ ـ باگواس خواجه، یکی از قراولان شاهی، اردشیر سه‌یم را در سال بیستم سلطنتش زهر داد و کشت (ص ۱۱۸۳ ت ا ب).

این خواجهٔ جنگ آور . . . . طبیبی را آلت اجرای جنایت خود کرد . . . . . پس از فوت اردشیر سه‌یم باگواس خواجه کوچکترین پسر او را، که ارسس نام داشت بتخت نشانید و برادران اردشیر را کشت . . . . ارسس پس از آنکه از جنایت‌های باگواس آگاه شد، از او تنفر یافته درصدد برآمد او را بکشد، ولی خواجه (باگواس) پیشدستی کرد او را (ارسس) در سال سوم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ پ م).

پس از آن در دودمان هخامنش کسی نبود، که بترتیب طبیعی برتخت سلطنت نشیند، زیرا خواجه (باگواس) تقریباً" تمام برادران جوان اردشیر (سه‌یم) را هم کشته بود. بنابراین

باگواس داریوش (سه‌یم) را که پسر آرسان و نوهٔ استارنس (پسر داریوش دویم) بود بسال ۳۳۶ پ م . بتخت نشانید (ص ۱۱۸۷ ت ا ب) .

. . . . داریوش (سه‌یم) حاضر نشد از خواجه (باگواس) مزبور تمکین کند وباگواس درصدد برآمد ، که داریوش را هم بقتل رساند ، ولی داریوش (سه‌یم) زود قصد او را دریافتــه احضارش کرد و چون حاضر شده امر کرد در حضور او زهری را که تهیه کرده بودند بیاشامدوخواجه (باگواس) از راه اضطرار اطاعت کرد پس از آن درگذشت (ص ۱۱۸۹ ت ا ب) .

خواندید که داریوش سه‌یم ، باگواس خواجه را با زهر نوشاندن کشت . دروغنویسان اسکندر نامه‌ها ، باگواس خواجه را زنده کرده ، او را عزیز اسکندر ساخته و نوشته‌اند که والی‌ی پازارگادکه مردی ثروتمند بود ، پیشکش‌های گرانبها برای اسکندر و دوستان اسکندر برده که به تحریک خواجه باگواس کشته شد ، زیرا برای باگواس خواجه که شرف خود را به اسکندر فروخته بود پیشکش نبرده بود . . . . بوالی گفتند ، این خواجه نزد اسکندر خیلی عزیز وگرامی ست . اودرجواب گفت :

" من میخواهم نزد دوستان اسکندر مقرب شوم ، نه پیش زنان غیرعقدی او و عادت پارسیها بر این نیست ، مردانی را ، که عمل شنیع در ردیف زنان در بیاورد ، مرد بدانند " .
(ص ۱۸۷۳ ت ا ب) .

از این دروغنوشته دو چیز برمیاید ، یکی آنکه اسکندرنامه نویسان یادشان رفته بود که باگواس خواجه را داریوش سه‌یم کشته است (دروغنویس هم کم‌حافظه میشود) ، دیگر آنکه‌پارسیان ، همجنس بازی را بسیار بد میدانسته‌اند ، اما در میان یونانی‌ها غلامباره‌گی و همجنس بازی رواج داشته و اسکندر در سفر جنگی‌یش هم با خواجه باگواس همجنس بازی میکرده است .

۲۳ ــ آراخوزی ، تاریخ ایران باستان از روی اسکندر نامه‌ها آورده است که : . . . . پس *از آنکه اسکندر قشون خود را سه‌قسمت کرد نواحی هند را چاپید و شهری اسکندریه نام بنا کرده سکنهٔ آنرا از اراخوزی (رُخج) آورد ، بهند ساحلی گذشت . . . . . . (ص ۱۸۶۳ ت ا ب) .*

نام‌های : خوز ، هوز (اهواز = هوزها) ، هوز (گان) یا هویزه ، سوسن (دهستانی و دهی در شهرستان اهواز) ، سوسنگرد (سوسن + گرد = کرد ، از ریشهٔ کردن) ، سوسیان (مـوسیــان امروزی) ، شوش ، شوش (تر) ، هِنده (در شهرستان بروجرد) ، چم هندی (دهی در موسیان) ، هندیجان (در جنوب خوزستان) ، رود هندیان (رود زهره ، درجایی که به خلیج فارس‌میریزد) ، جزیرهٔ هندورابی در خلیج فارس ، میشان یا میسان (م ی) در خوزستان ، بندرهــای جاسک و چارک ، جزیره‌های قشم ، کیش ، تُنب (تپه) ، لازک ، خارک و نام‌های زیاد دیگر ، اِلامی هستند که تاکنون بجا مانده‌اند .

دروغنویسان اسکندرنامه‌ها و ستایشگران اسکندر، برای آنکه او را به هندوستان ببرند، از کشور هند (علیا) در جنوب خوزستان، هندوستان (سرزمین هندوها) ساخته‌اند. " خوز" را به بلوچستان خاوری و جنوب افغانستان برده‌اند و با چسباندن پیشوند " ارا " به آن، آراخوزی ساخته‌اند و آنرا به جای رخج در افغانستان جا زده‌اند.

تا هزار سال پیش در خوزستان به زبان خوزی (زبان اِلایی) گفتگو میشده است. رود عارابی یوس (شط العرب)اُ ری‌تبان (اور، شهر بنام کشور باستانی‌ی سومر) و عارابیست (عربستان) همسایهٔ خوزستان بوده‌اند، که ستایشگران اسکندر آنها را نزدیک به سه هزار کیلو متر به سوی خاور برده‌اند، تا سفر جنگی‌ی اسکندر به هندوستان درست درآید.

۲۴ ــ رود آراکس به جای رودکُر و دروغنویسی‌های دیگر. اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که :

. . . . اسکندر پس از آنکه "اری برزن" را با سپاه او قلع و قمع کرد، دیگر مانعی در پیش نداشت و میتوانست بزودی بتخت جمشید درآید . . . . در این حال نامه‌یی از "تیری داد" خزانه‌دار تخت‌جمشید به او رسید، که نوشته بود، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد، میخواهند خزانه را غارت کنند . . . . اسکندر با وجود خستگی‌های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خود را در عقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلیعهٔ صبح برود "آراکس" رسید. (ص ۱۴۱۹ ت ا ب).

آنچه از نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها در بالا خواندید سرتاپا دروغ است زیرا :

۲۴ ــ ۱ ــ تخت جمشید، آب نداشته که شهر باشد، شهر نبوده که پایتخت باشد و خزانه داشته باشد.

۲۴ ــ ۲ ــ تیری داد، که باید تیر داد باشد، نام زمان اشکانیان است که پس از مرگ اسکندر جانشین هخامنشیان شدند.

۲۴ ــ ۳ ــ رود آراکس، رود اَرَس است که اکنون مرز میان ایران و کشورهای قفقاز است. در جنوب تخت جمشید رود " کُر " روان است. اسکندرنامه‌ها از روی ناآگاهی هرچه شنیده‌انـــد نوشته‌اند، هرگز گمان نمیکردند که دروغنویسی‌هاشان را پس از نزدیک به دو هزار سال بررسی کنند و مُچشان را بگیرند.

۲۵ ــ اسکندرنامه‌نویسان پاره تاک Pare'taque را جای فریدن گذاشته و نوشته‌اند که : اسکندر در تعقیب داریوش سه‌یم به "پاره‌تاک " درآمده آنرا مسخرو. . . . . . کرد.

(مورخین عهد قدیم این ولایت را " پاری تاکن" Paritake'ne نامیده‌اند و بزبان پارسی انروزی " پریتکان" میگفتند و حالا فریدن گویند. این همان ولایت اصفهان است زیرا پریتکان بتمام ولایت اطلاق میشد) ص ۱۴۳۰ ت ا ب.

خوانندگان خودداوری کنندکه ،کمترین همانندی میان:پاره تاک ـ پاری تاکن ـ پریتکان وفریدن هست ؟ اسکندرشناسان خواسته‌اندهرجورشده اسکندروسپاهش را،ازتخت جمشیدبه‌همدان برده‌باشند.ازاین رودروغی این چنین خنده‌آورساخته‌اند.

فریدن،کوتاه‌شدهٔ "آفریدن"است که‌ازدوپاره‌ساخته‌شده‌است : آف = بالاماننده‌آفتاب (تابنده‌ازبالا) ،افساریاافسر= روی سریابالای سر،افراشتن = افراستن(به‌سوی بالاراست‌کردن)+ ریدن = ریتن = ریختن = جسم‌آبکونی راازبالابه‌پایین سرازیرکردن.خداوند،جهان راازبالابه‌پایین آفریده است

۲۶ـ سدسکندردرگرگان،که‌ترکمانها به‌آن"قزل‌آلان"میگویند، جوی بزرگ آبرسانی ی دشت گرگان است که ،نه‌سداست ونه "الکساندرُس "مقدونی آنراساخته‌است . خرابهٔ آن درشمال رودخانهٔ گرگان وموازی باآن به درازای بیش از ۱۸۰ کیلومتر،ازخواجه‌نفس به‌شمال پهلوی دژ،به‌شمال بی‌بی شیروان به‌شمال گنبدکاووس میرودواز"پیش‌کمر"هم‌میگذرد.

برای آبیاری ی دشت‌گرگان، سراه‌این جوی بزرگ ، آبگیرهایی باآجرهای بزرگ (نزدیک به‌ ۴۰×۴۰×۸ سانتیمتر) ساخته بودند.ازاین آب انبارهای آجری، آب پخش میکردند. خیلی هااین آب‌انبارهای آجری‌را "قلعهٔ نظامی" وخرابهٔ جوی بزرگ را "سددفاعی"پنداشته‌اندکه‌درست نیست تپه‌خاک کم‌بلندی ی شمال رودخانهٔ گرگان،کمترین‌ارزش‌دفاعی نداشته است .رودخانهٔ گرگان، ارزش‌دفاعی بیش ازتپه‌خاک "سدسکندر" خیلی‌بیشتراست.

۲۷ـ سکندری رفتن وسکندری خوردن.کسی که‌دست هایش را روی زمین گذارده،پاهایش را هواکرده‌وروی دست هایش راه‌برود ،گویند"سکندری‌میرود."

اسبی که هنگام‌دویدن،سرسم‌برود ،پیش پا خورده‌وباسربه‌زمین بخورد ، گویند "اسب سکندری خورده"است .هیچیک ازاین دوواژه‌همانندی بی با "الکساندرُس" مقدونی ندارند.

۲۸ـ هیرکانی. تاریخ نویسان بیگانهٔ باختر ،"هیرکانی"راسرزمین جنوب خاوری ی دریای خزر(دریای کاسپیان)که‌گرگان امروزی باشد پنداشته‌اند.تاریخ‌خوانده‌های خودی هم‌ازآنها پیروی کرده‌اندکه، درست نیست وجای هیرکانی ی باستانی،گُرگان امروزی نبوده‌است.

هیرـ به‌گویش تاتی،کشتزاررا "هیر"گویند.پیش ازآنکه تُرکی ی آذری درآذربایجان(آذربایجان یاآذربی جان = جای‌آتش‌ایزدی:آذر=آتش + بی‌یاپای = بَغ=ایزد+ جان =گان = جا)همه‌گانی شود ،مردم‌آنجا به

"تاتی"سخن میگفتند .هنوزهم‌درجاهایی‌ازآذربایجان مانند ،کلین قیه‌در زنوزشمال مرند ، "میشه‌پاره "نزدیک کلیبردرشمال اهر ،چندآبادی درپیرامون باکو (باکو=بای کوه =کوه‌ایزد :بای= بغ= ایزد+کوه)به‌گویش تاتی‌سخن میگویند .

شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی ،دوبیتی‌های زیادی به‌گویش تاتی‌سروده‌است این میرساندکه ،تازمان او مردم‌دراردبیل‌به‌گویش تاتی سخن میگفتند .

چندین جادرخاورآذربایجان میان دریاچهٔ ارومیه‌ودریای خزر (دریای کاسپیان) ،هیرنام‌دارندکه‌درزیرنوشته‌شده‌اند :

هیر- دهی‌ودهستانی‌درجنوب‌خاوری ی اردبیل.

هیران - دهی پیرامون استارا ونام‌کردنهٔ میان اردبیل واستارا . دهی دربخش‌خداآفرین درشمال اهر .دهی پیرامون میاندوآب .

کَرگان - دهی‌ازدهستان کَلخوران پیرامون اردبیل .

کَرگان رود- دهستانی درتالش‌که "رودکرگان" درآن روان‌است ودر- تالش (هشتپر)به‌دریای خزر (کاسپیان)میریزد .

درگرگان امروزی،سرزمین جنوب‌باختری دریای خزر (دریای‌کاسپیان) هیچ نام‌ونشانی از"هیر" نیست .

تاریخ‌ایران باستان(ص ۳۲۰)ازگزنفون(کتاب ۴ فصل۲)آورده‌است که :"...........ازهیرکانی‌ها فرستاده‌گانی‌نزدکورش‌آمدند .این مردم در - حدود" آسور"زیست میکنندوسواران خوبی هستند.......آسوری‌ها ازهیرکانی ها بهره‌گیری میکردندوآنها رابه‌کارهای پرزحمت میگماشتند.......... فرستاده‌گان به‌کورش‌گفتند ،"حاضرندبرضدآسورقیام‌کنند ."

پلوتارک نوشته‌است‌که (بند ۷۵ زنده‌گی ی ژول سزار) :"سزاردراین تاریخ‌سودای جنگ با اشکانیان رادرسرمیپروراندتاپس ازگرفتن"هیرکانی" ودست رسی‌به‌دریای خزر (دریای کاسپیان)وکوه‌های‌قفقاز ،به‌گرفتن سرزمین "پونت"بپردازد........"

هیرکانی‌ها باآلان‌ها (آران ها ،مردم‌شمال‌رودارس وجنوب رودکُر‌آلبانی- ها وارنائود ها ومردم آلان برآغوش -غوش = کُش - درباخترسراب ازآنها هستند) ،برضد"بلاش "پادشاه‌اشکانی همدست میشدند (ص ۲۸و۲۹قصهٔ سکندرو دارا نوشتهٔ اصلان عفاری چاپ تهران ۱۳۴۳) .

ازآنچه‌نوشته‌شدبرمیایدکه "هیرکانی"سرزمینی بوده‌میان زیستگا

آسوری ها (دریاچهٔ ارومیه)،دریای خزر (کاسپیان)ودرهمسایه‌گی ایران ها درقفقاز که امروزه "آذربایجان شرقی"نام دارد .

پیش از آمدن مادها درسده های آغازهزارهٔ یکم پیش از میلاد به آذربایجان،آسوری ها درآذربایجان غربی هم میزیستندو با "اورارتوها" که پایتختشان درشهروان درجنوب خاوری دریاچهٔ وان بودپیوسته درنبرد بودند .مادها به یاری اورارتوها ،آسوری‌ها را درهم کوفتندودرسال ۶۰۶ یا ۶۱۲ پیش از میلاد ،نینوا پایتخت کشورآسوررا گرفتندودولت آسوررا به بایگانیِ تاریخ فرستادند .

شمار زیادیِ آسوری تا نخستین جنگ جهانی درآذربایجان غربی میزیستندوباکُردها ودیگرمردم آنجا جنگ های خونین کردند .پس از نخستین جنگ جهانی ،دولت انگلستان آنها را از باختردریاچهٔ ارومیه به عراق برد واز آنجا روانهٔ امریکای جنوبی کرد .هنورهم شماریِ آسوری درآذربایجان غربی زنده‌گی میکنند .

واژهٔ ارومیه ،آسوری ست که ازدوپارهٔ "اور= آبادی + میاه = آب" ساخته شده است .این نام اززمانی بجا مانده است که ،آسوری‌ها درآنجا میزیستندوهنوزمادها به آنجا دست نیافته بودند .

گُمراه شدن تاریخنویسان بیگانهٔ باختر ،که تاریخخوانده های خودی از آنها پیروی‌کرده اند دربارهٔ جای هیرکانی،از آنجا پیدا شده است که ،کَرگان (کَر+گان)را گُرگان(گُر+ گان)خوانده اندوآنرا از آذربایجان شرقی وتالش به جنوب خاوری دریای خزر (دریای کاسپیان)برده اندودرهمی زیادی درتاریخ ایران باستان درست کرده اند .

۲۹ـ همدان ،اکباتان (نوشتهٔ هردوت) نیست ؟پس از آنکه کاسپ ها (شمارهٔ ۱۷ بررسی نام ها را بخوانید)از گیلان به فلات ایران بالاآمدند ، زمان درازی درشهرقزوین(کاسپین = کاسپیان)مانده واز آنجا به "کارکاسی" (همدان امروزی) ،به لرستان تا بابل پیشرفتند .بابل را درسال ۱۵۲۰ پیش از میلادگرفتندو ۶۳۰سال درآنجا فرمانروایی کردند .

درسنگ کندهٔ "تیگلات پالسر" (تیگ + لات + پال + سر)یکم پادشاه آسور (پیرامون ۱۱۰۰پ م .)نام همدان ،"امدانهٔ (ا +م+دان)کنده شده است .

درسنگ کندهٔ هخامنشی ،نام این شهررا هَگمتان(هَگ +م+تان)کنده اند .

تاریخنویسان ارمنی،همدان را "اکباتان"نمیدانند .

همدان را "همه آمدان"هم نوشته اند.

همدان شهری باستانی ست که از زمان کاسپ ها (از چهار هزار سال پیش)پابرجا بوده است. همهٔ تاریخدان ها یکدل نیستندکه آیا همدان امروزی، هما ن اکباتان نوشتهٔ هردوت است.

۳۰- سیب، دیودوردرکتاب ۱۷، بند ۹۶ نوشته است که: چون اسکندر به جایی رسیدکه دورود "هیداست و اسه زین" درهم میریزند، سربازها را پیاده کرده به سوی سیب ها رفت ...... بزرگان سیب ها با پیش کش های گران بها نزد اسکندر آمده فروتنی کردند...... (۱۸۳۶ت ا ب) آنچه دیودور نوشته مانند نوشته های دیگرش خیالبافی ست. سیب یا شیب واژهٔ فارسی وزمین سرازیر است مانند "دزآشیب" درشمران شمال تهران.

دربیضای فارس هم جایی به نام "سیب" بوده است. سیبویه (سی بو یه) دانشمندایرانیی سدهٔ دویم هجری، سرآمددانشمندان نحوعربی، زادگاهش در "سیب" بوده است.

اسکندرشناسانکه واژهٔ سیب به گوش یا چشمشان خورده بود، ازآن برای رفتن اسکندربه هندوستان افسانه یی ساخته اند.

۳۱- اسکندرنامه ها نام مادر داریوش سه یم را "سی سی کام بیس" Sisygambis نوشته اند (ص ۱۱۸۸ ت ا ب). این نام خواه "سی سی" یا سی سو"خوانده شود، ایرانی نیست وازساخته های اسکندرنامه نویسان است. نام های دیگرهم که با "سی سی" آغازشده ونام مردان است درا سکندرنامه ها آمده اندمانند:

"سی سی کُت" Sisicott فرمانروای هندویی که با قشونش به خدمت اسکندردرآمده است (ص ۱۷۷۶ ت ا ب).

"سی سیک" Sisique والیی آساکینان درهندوستان؟ (ص ۱۷۹۹- ت ا ب).

سی سی میترس Sisymithres فرماندار جایی بوده به نام نورا Noura که اسکندرپس ازبخشیدن باختری ها به آنجا رفته است (ص ۱۷۵۸ ت ا ب).

مادرداریوش که نامش "سی سی گامبیس" نبوده، اگرهم در زمان جنگ ـ های اسکندرزنده بوده، همراه داریوش به جبههٔ جنگ نرفته، چونکه خودداریوش هم به ایسوس نرفته است. پس اسیرشدن مادرداریوس به دست مقدونی ها بی چون وچراازدروغبافی های اسکندرنامه هاست.

اسکندرنامه ها، بیش ازدوهزارسال پشتوانهٔ غرورملیی یونانیان وبیش ازدوسده افزارپیشبردسیاست زورمندان باختری بوده است. آنها برا ه خودمیروندوسودخودرا میجویند. برماست که دروغ های اسکندرنامه ها را به جای تاریخ درمغزکودکان ونوجوانانمان جاندهیم.

۳۲- Branchides ، هردوت درکتاب ۱بندهای ۱۵۷تا ۱۶۲ برانخیدرا پرستشگاهی درمیلت (نزدیک ازمیرامروزی) نشانی داده است (ص ۲۹۲ت اب).

کنت کورث درکتاب ۷بند۵نوشته است که ،اسکندرکه به درون سغد میرفت ،به شهرکوچکی رسیدکه زیستگاه برانخیدها بود .اینها مردمی بودند که ،هنگام بازگشت خشایارشا ازیونان ،شهرمیلت را رها کرده ،به فرمان شاه به اینجا کوچ کرده اند.........اسکندربا دسته یی سپاهی به شهربرانخیدها رفته فرمان غارت کردن خانه ها وکشتن مردم را داده است .مقدونیهای وحشی که عاشق چپاول وسفاکی بودند ،بجان مردم بیچاره بی مدافع افتادند...... زن،مرد ،کوچک ،بزرگ ،پیر ،برنا ،ازدم شمشیرگذشتند .اسکندرفرمان داد شهررا نابودکنند .مقدونیها ویونانیها نه فقط خانه ها را خراب کردند ، درخت ها حتی درخت های مقدس آنرا ازریشه درآوردند..... (ص ۱۶۹۹/۱۷۰۰- ت اب).

ازاین دونوشته برمیایدکه درکنار دریای اژه شهری بودبه نام میلت .درجایی ازاین شهرمردمی میزیستندبه نام برانخید.درآنجا پرستشگاهی هم بوده است . گویا هنگام لشکرکشی خشایارشا این مردم به لشکرایران یاری داده اند .اسکندرنامه نویسان روی کاغذمردم برانخید را بیش ازپنج هزارکیلومتربه اسیای میانه کشانده اندوبدست اسکندروسپاه وحشی بش آنها را نابودکرده اندوابنگونه ازآنها انتقام گرفته اند.

۳۳- زن گرفتن اسکندروهشتادتن ازسرداران درشوش :آریان درکتاب ۷ فصل ۲بند ۲نوشته است که ،اسکندروسرداران دربازگشت به شوش Barsine دختربزرگ داریوش سه یم- Drypetis دخترکوچک داریوش سه یم Parysates دخترکوچک اردشیرسه یم- Amastrine برادرزاده داریوش سه یم Artacama و Artonis دختران ارته باذ؟ورویهم هشتادزن مادی وپارسی رابه عقداسکندروسرداران درآورده اندکه ،سه زن به نام های رکسانه دخترِ Oxiartes وبرسین دخترداریوش سه یم وپریساتس دختر اردشیرسه یم به اسکندررسیده اند .این نوشته هم مانندبیشترنوشته های اسکندرنامه ها سرتاپا دروغ است زیرا :

اسکندروسپاهش پس ازشکست خوردن وپس نشستن درکُهکیلویه ،راه دیار خویش درپیش گرفته ،ازپاتَله به هندِجنوب خوزستان رفته وازآنجا راهی رود عاربیوس (شط العرب) شده وبه شوش برنگشته اندکه عروسی راه بیاندازند

هیچ یک از این نامها ایرانی نیستندوساختهٔ اسکندرنامه هستند.

اسکندرویونانیان همجنس باز بوده‌اندکه به‌ویژه درجنگ نیازی به زن نداشته‌اند. گذشته از این، یونانی ها ومقدونی ها بیش از یک زن نمیگرفتند. سه زن گرفتن اسکندر همجنس باز دروغ دوگانه است. اینها را نوشته‌اندکه، غارتگری اسکندررا به‌بانوان شاهزاده و بزرگزادهٔ پارسی و مادی گسترش دهند. تا درکوچک کردن ایرانیان از هیچ کاری فروگذار نکرده‌باشند (ص ۱۸۸۳/۴ تاب).

۳۴- Ariobarzane: درنوشتار "اسکندردرراه شوش به‌پارس" خواهیدخواندکه، اسکندرنامه‌نویسان برای انتقام‌گرفتن (روی کاغذ) ازشکستی که‌یونانیان درجنگ "ترموپیل" ازپارسی ها خورده‌اندوبرای دلخوش کردن یونانیان، صحنه‌سازی کرده‌اند. به‌جای معبرترموپیل، "تنگ پارسی"گذاشته‌اند.

به‌جای یونانی خیانتگر که، راه میان کوه‌به پشت معبرترموپیل را به‌پارسی ها نشان داده‌است، یک چوپان لیکیه‌یی‌که‌زبان پارسی وزبان یونانی‌میدانسته؟ واسکندررا به‌درون پارس راهنمایی کرده، گذاشته‌اند.

به‌جای لئونیداس وسیصدسپارتی که‌درپاسداری ازمعبرترموپیل به‌دست پارسی ها کشته‌شده‌اند، "آریُ برزن" دلیررابا ۲۵ تا ۴۰ هزارلشکر پارسی گذاشته، وولشکرش را به‌دست سپاهیان اسکندرکشته‌اند.

این نوشته‌هم مانندبیشترنوشته‌های اسکندرنامه‌ها سراپا دروغ است. نام "آری برزن"، ازنامهای زمان هخامنشیان نیست. چون اسکندرنامه‌های بنامکه‌امروزدردست اند، نزدیک به‌سه‌سده‌پس ازمرگ "الکساندرس مقدونی"نوشته‌شده‌اند، اسکندرنامه‌نویسان با نامهای زمان هخامنشیان آشنایی نداشته. ازخودنامهایی ساخته‌اند.

اسکندرنامه‌نویسان چون‌نمیدانستندکه‌پس ازگذشتن بیش ازدوهزار سال ازمرگ اسکندر، اروپائیان وامریکائیان ازافسانهٔ اسکندرتاریخ خواهندساخت، بی آنکه‌ازکوهستان کهگیلویه‌آگاهی داشته‌باشند، دروغهایی را سرهم‌کرده‌ودرکتاب های خودنوشته‌اند.

اگرشمار سپاهیان اسکندردرجنگ با "آری برزن" ۱۲هزارحساب شود (به‌همانان‌دازه‌که‌ازشوش بیرون‌آمده‌بودند)، با ۲۵ هزارتا ۴۰ هزار لشکریان آری برزن رویهم به ۳۷ هزارتا ۵۲ هزارمیرسند. چگونه‌درزمستان

سخت درکوه‌های پربرف کُهگیلویه، که سپاهیان اسکندر دربرف فرو میرفتند برای ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار سپاه اسکندر ولشکراری برزن، خوابگاه و ماندگاه آماده میکردند واز کجا برای آنها خوراک وپوشاک فراهم میکردند. اکثر اسکندرشناسان وتاریخنگاران اسکندر، به ویژه غربزدگان پیرو آنهـــا، کُهگیلویه را میدیدند، آنها هم مانند نویسنده به دروغ بودن اسکندرنامه‌ها پی میبردند.

۳۵- افسانهٔ رُکسانه Roxana : درتاریخ ایران باستان حسن پیرنیا صفحهٔ ۱۴۴۶ نوشته شده که، پس از رسیدن اسکندربربالین داریوش سه یم درنزدیکیِ دامغان در ماه ژوئیهٔ ۳۳۰ پ م. داریوش سه یم هنگام مرگ از اسکندر سه چیز خواسته است. یکی از سه درخواستش آن بودکه، اسکندر "رُکسانه" (روشنک ؟) دختراورا به همسری برگزیند. اسکندرنامه نویسان رکسانه را دختر داریوش سه یم ندانسته، او را دختریکی از بزرگان سغد نوشته‌اند.

دروغ بودن افسانهٔ رکسانه، از روشنیِ نیمروز هم روشن تر است زیرا بیرونی نوشته است که، داریوش سه یم درجنگ "اربیل - گوگه مِلَه" به دست فرماندهٔ پاسداران ش "بَنوجَنبَس ابن آذربخت "کشته شده است (درپاییز ۳۳۱ پ م.) کسی که زنده نبوده نمیتوانسته گریخته و خودرا به دامغان رسانده باشــــد.

گذشته از این، اسکندر نمیتوانسته ده ماه، یکی از بزرگترین جنگهای باستانی (اربیل - گوگه مِلَه) را کرده باشد+ ۴۷۰ کیلومتر راه اربیل بـــه بابل (هِلهٔ امروزی) را پیموده باشد+ ۳۴ روز در بابل مانده باشد+ ۴۰۰ کیلومتر راه بابل به شوش را پشت سر گذاشته باشد+ پس از چند روز ماندن در شوش، جنگ کنان ۷۰۰ کیلومتر راه شوش به تخت جمشید را که دست کم یک سه یمش کوهستانی ست، درنوردیده باشد+ چهار ماه در تخت جمشید خسته‌کی در کرده باشد+ از تخت جمشید به همدان و از آنجا به نزدیکیِ دامغان رفته باشد و پس از پیمودن ۳۱۵۰ کیلومتر راه اربیل به دامغان، خود را به بالین داریوش سه یم رسانیده باشد.

اسکندرنامه‌ها برای پایان دادن به دروغنویسی‌هاشان، رُکسانه و پسرش را که فرزند اِسکندر بوده ؟ به دست جانشینان اسکندر نابود کرده‌اند، تا از نژاد داریوش سه یم و اسکندر کسی بجا نماندکه برای جانشینان اسکندر دردِسر درست کند (ص ۲۰۴۳ ت ا ب).

*

جنگ های الکساندرس مقدونی با داریوش سه‌یم

جنگ گرانیک Granikos : اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر در سال ۳۵۶ پ م. زاییده شد. در سال ۳۳۵ پ م. در ۲۲ سالگی به پادشاهی‌ی مقدونیه رسید. جنگجوی جوان، در سال ۳۳۴ پ م. با سی‌هزار سپاهی‌ی پیاده و چهار هزار و پانصد سوار، از تنگهٔ "هلس پونت" (داردانل امروزی) گذشت و در کنارهٔ آسیای کوچک پیاده شد و در کنار رودخانهٔ گرانیک با لشکریان داریوش سه‌یم (۱۰ تا ۲۰ هزار سوار و ۲۰ تا ۱۰۰ هزار پیاده) جنگید و پیروز شد (ص ۱۲۵۱ ت ا ب). دراین جنگ از لشکریان داریوش ۱۲ هزار تا ۴۵ هزار تن کشته شدند و سپاهیان اسکندر تنها ۱۱۵ تن کشته دادند (ص ۱۲۵۷ ت ا ب).

اسکندر پیش از رفتن به آسیای کوچک، ۱۲ هزار پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیه گذاشت، تا آنکه کارهای آن کشورک را در نبودن او اداره کنند (ص ۱۲۴۴ ت ا ب).

...... این جنگ برای کشیدنِ انتقام توهینی‌ست، که ایرانیان به یونان کرده‌اند (ص ۱۲۴۷ ت ا ب)..... گذشتن از چنین رودخانهٔ گودی (گرانیک) که آب آن جریان تند دارد و مجرای آن دیواره‌های بلند........ (ص ۱۲۴۹ ت ا ب).

نوشته‌های اسکندرنامه‌ها درست نیستند زیرا :

۱ـ اسکندر پیش از رفتن به آسیای کوچک، ۱۳۵۰۰ سپاهی‌ی پیاده و سوار در مقدونیه برای نگاهداری‌ی آرامش آنجا گماشت. ۳۴۵۰۰ سپاهی‌ی پیاده و سوار هم در کنارهٔ آسیایی‌ی هلس‌پونت (داردانل) پیاده کرد، که رویهم ۴۸ هزار میشوند. مقدونیهٔ کوچک نمیتوانسته ۴۸ هزار سپاهی را سازمان دهد و هزینهٔ آن را بپردازد، پس آنچه دربارهٔ شمار سپاهیان اسکندر نوشته شده دروغ است. از شمارِ کم (۱۱۵ تن) کشته‌شده‌گانِ یاران اسکندر هم برمیآید که نباید شمار آنها زیاد بوده باشد.

۲ـ رودخانهٔ گرانیک که امروز بیغاچای نام دارد و به دریای مرمره میریزد، رودخانهٔ کوچکی‌ست که نه‌آب زیاد دارد و نه گود است. ستایشگران اسکندر اگر باور ندارند به ترکیه بروند و از نزدیک رودخانهٔ بیغاچای را ببینند.

۳ـ کنارهای رودخانهٔ گرانیک (بیغاچای) جای آرایش جنگی ۳۴۵۰۰ سپاهی پیاده و سوارِ اسکندر و ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار سوار با ۲۰ هزار تا ۱۰۰ هزار پیادهٔ لشکریان داریوش سه‌یم که رویهم ۶۴۵۰۰ تا ۱۵۴۵۰۰ میشوند (۱۴۵۰۰ تا ۲۴۵۰۰ سوار و ۵۰ هزار تا ۱۳۰ هزار پیاده) را نداشته است. اگر ستایشگران اسکندر باور ندارند، بروند و جای جنگ گرانیک را ببینند.

۴ـ آماده کردنِ خوراک،پوشاک، آب، خوابگاه، جنگ افزار و... برای ۶۴۵۰۰ تا ۱۵۴۵۰۰ جنگنده،امروز کار بس دشواریست و دو هزار و سیصد سال پیش ممکن نبوده است.

پیشامد جنگ گرانیک باید چنین بوده باشد که،آلکساندرُس جوان، از این که پدرش Philippos کشته شده و مادرش Olympias او را فرزند پدرش نمیدانسته،رنج میبرده و خجالت میکشیده و سرافکنده بوده، برای گریز از تحقیر شدن و پوشانیدن نقاط ضعف خانوادگی، خود را به آب و آتش زده و از خطر نهراسیده است.

این جوان جنگجو با چند صدتن از مسردان ماجراجوی همانند خودش، در تنگهٔ هلس پونت (داردانل امروزی) از آب گذشته و در کنارهٔ آسیای کوچک پیاده شده و به روش راهزنان،به آبادی‌ها و شهرهای آسیای کوچک باختری دستبرد میزده است. از دستبرد زدن‌ها، مالی به چنگ آورده و با مال غارتی،یاران تازه اجیر کرده و کم‌کم زورمند شده و کارش بالا گرفته است.

آغاز کار الکساندرُس مقدونی، همانند نخستین سال‌های نذرقلی (نادرشاه افشار) ست که با راهزنی زورمند شد تا به سرداری و پادشاهی رسید.

استاندار پارسیِ لیدیه که با این‌گونه راهزنان آشنایی داشته، دفع اسکندر را سَرسَری گرفته و به نگهبانان محلی واگذار کرده است. اسکندر و یارانش برای فرار از پیگیریِ نگهبانان، از جایی به جایی و از شهری به شهری غارت کنان میگریختند. آنها نخست در کنار دریا به سارد سپس به افسوس Ephesos ،به میلت Milet تا هالی کارناس Halikarnass رفتند، از آنجا در کنار دریا (تا بتوانند اگر نیاز باشد، از راه دریا فرار کنند) راهیِ خاور شدند و به سیدیه Side رسیدند. از سیدیه رهسپار شمال شده تا انکیرا Ankyra (آنکارای امروزی)پیش رفتند. از آنجا به سوی جنوب دنبال رود هالیس(قزل ایرماق امروزی) به تاراسوس، به ایسوس Isoss رسیدند.

اسکندر و یارانش بیش از دو هزار کیلومتر راه از گرانیک تا ایسوس را هجده ماهه با جنگ و گریز پیموده و در ایسوس گرفتار لشکریان داریوش سه‌یم که به نوشته اسکندرنامه‌ها از بابل به‌آنجا رفته بودند شدند. اسکندر و یارانش راه از گرانیک تا ایسوس را با میانگینِ روزانه کمتر از چهار کیلومتر پیموده‌اند.

در زیر چگونگیِ جنگ ایسوس را به نوشته اسکندرنامه‌ها میخوانید:

داریوش سه‌یم از ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکریان پیاده و سوار در بابل برای جنگ ایسوس گرد آورده بود (ص ۱۲۹۲ ت ا ب). به فرمان داریوش سه‌یم روی رودخانهٔ فرات پل‌هایی ساخته بودند که لشکریان داریوش سه‌یم پنج روزه از روی آنها گذر کرده‌اند. داریوش سه‌یم، مادر،زن، پسر و دختران خود را به جبههٔ جنگ برد[۵] (ص ۱۲۹۹ ت ا ب)......

مادر داریوش در جنگ ایسوس به‌سال ۳۳۳پ‌م .کم‌ازکم ، شصت و دو سال داشته، میشود باور کرد که داریوش سه‌یم مادر پیرش را همراه دیگر بانوان دربار به جنگ برده باشد؟ اگر رسم زمان بوده که فرماندهان مادر خود رابه جنگ ببرند ، پس چرا اسکندر مادر جوان‌تر خود را همراه نیاورده بود تا بار دیگر مار بزرگی به بسترش نرود که برای اسکندر برادر یا خواهری درست بکند . . . . . .

دهقان‌هایی که از نزدیک شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، به اردوی داریوش خبر بردند ، که قشون اسکندر در ایسوس است . این خبر باعث تحیّر ایرانی‌ها گردید ، زیرا میپنداشتند که سپاه مقدونی در حال عقب‌نشینی و فرار است . . . (ص ۱۳۰۵ ت ا ب) .

به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها لشکریان داریوش در جنگ ایسوس ۲۰ هزار فلاخن انداز + ۳۰ هزار یونانی‌ی اجیر + ۲۰ هزار پیاده به فرماندهی‌ی یک یونانی‌ی از مردم تسالی + ۳ هزار گارد ویژهٔ شاه + ۴۰ هزار پیاده ، پهلوی این لشکر ، سواره نظام گرگانی و مادی ایستاده بودند و پشت سر آنها لشکریان ملت‌های دیگر .

لشکر داریوش ۶ هزار پیشقراول داشت که همه‌گی به زوبین و فلاخن مسلح بودند . . . مادر داریوش، زن داریوش و زنان دیگر را در قلب لشکریان جا داده بودند (ص ۱۳۰۷ ت ا ب) .

اسکندرنامه نویس‌ها ،لشکریان داریوش سه‌یم را درجنگ ایسوس شکست داده‌اند... مقدونی‌ها به فکر غارت اردوی ایران به ویژه خیمه و بارگاه داریوش افتادند ، زیرا میدانستند اشیاء نفیس در آن زیاد است . در نتیجهٔ غارت ، طلا و نقرهٔ زیاد و لباس‌های گوناگون فاخر ازخزانهٔ شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های خویشان و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند . . . . وقتی مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حَرم شدند ، ضَجه و شیون زنها را حدی نبود ، اکثر آنها از خیمه‌ها بیرون دویده و به نُدبه و زاری پرداختند و مقدونی‌ها لباس‌های آنها را از تن آنها کنده ، زینت‌هایشان را ربودند ، چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند . . . . زنان با دست خود زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود ، که مانند آنان بیچاره بودند کُمک میخواستند . بعضی سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته میکشیدند ، برخی لباس‌های آنها را پاره کرده دست خود را به تن برهنهٔ آنها میسودند و با چوبِ نیزه‌هایشان آنها را میزدند . . . احوال رقت آور مادر ،زن و دختران داریوش و پسرنوجوان او چشمان ناظران را پراز اشک میساخت (پسر داریوش در این زمان شش ساله بود و دخترهای او تازه به حد بلوغ رسیده بودند) . . . . مقدونی‌ها هر چه در اردوی داریوش بود غارت کردند ، تنها خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند . . . . میزها را چیدند و مشعل‌ها را افروختند . . . (ص ۱۳۱۳/۱۴ ت ا ب) . . . . . اسکندر تخت‌خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسهٔ خیمه را با حیرت از نظر گذرانید . . . . . به زودی معلوم شد ، که از شیون و زاری ملکه‌ها و زنان درباری داریوش است . . . (ص ۱۳۱۶ ت ا ب) .

اسکندر خواست ملکه‌ها را ملاقات کند.... مادر داریوش در برابر اسکندر زانو بر زمین زد...(ص ۱۳۱۸ ت ا ب). راجع به ملکه‌ها و دختران داریوش اغلب مورخین یونانی نوشته‌اند، که مادر داریوش در این زمان پیر ولی زنی با ابهت و شهامت بود. ملکهٔ جوان در میان زنان ایرانی از حیث و جاهت مثل و مانند نداشت و دختران او هم از زیبایی میدرخشیدند.... زن داریوش زیباترین ملکهٔ جهان بود...(ص ۱۳۱۹ ت ا ب). اسکندر چون قامت رعنا و زیبایی‌ی حیرت انگیز زنان اسیر پارسی را میدید، به طور مزاح میگفت: "زنان پارسی آفت چشمانند"...(ص ۱۳۳۰ ت ا ب).... در میان این‌ها زنانی بودند، که اطفال خود را در آغوش کشیده، میدویدند و نیز سه دختر اردشیر سه‌یم، زن او و دختر برادر داریوش... تماما اسیر شدند(ص ۱۳۲۲ ت ا ب).

*

جنگ ایسوس و پیامد آن جوری که در اسکندرنامه‌ها نوشته شده و کوتاه شدهٔ آن را خواندید، از سر تا ته و از آغاز تا پایان دروغ است زیرا:

۱ــ اسکندرنامه نویسان میخواستند که شوش پایتخت دو هزار سالهٔ الامی‌ها و یکصد و نود سالهٔ هخامنشیان را کوچک و ناچیز کنند و تخت جمشید را پایتخت ایران بشناسانند تا آنجا را به دست اسکندر به آتش بکشند. اینست که اردوگاه ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکری‌ی داریوش‌سه‌یم را به بابل بردند. به این، باید ناآگاهی اسکندرنامه نویسان از خاور رودخانهٔ فرات افزوده شود وگرنه راه شوش به بابل (حِلهٔ امروزی)، دنبال رود فرات تا حلب و از آنجا به ایسوس(نزدیک اسکندرون امروزی) ۱۵۰۰ کیلومتر و راه شوش به اربیل به نینوا (نزدیک موصل امروزی) به اِدسه (اُرفهٔ امروزی) به ایسوس ۱۴۵۰ کیلومتر است، که بیشتر آن راه شاهی‌ی ساخته شده در زمان داریوش یکم بوده و رفتن از آن آسان‌تر از رفتن از راه بابل به حلب به ایسوس بوده است.

۲ــ گذر دادن ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکریان داریوش در پنج روز از روی پل‌های ساخته شده روی رودخانهٔ فرات هم درست نیست زیرا، باید روزانه ۶۴۶۰۰ تا ۱۲۰۰۰۰ تن از روی پلها گذر کرده باشند، این کار نیاز به دها پل داشته است. این پلها را اسکندرنامه نویسان روی کاغذ ساخته‌اند وگرنه، چنین کاری در زمانی کوتاه با نداشتن افزارکار و مصالح ساختمانی امکان نداشته است.

۳ــ داریوش سه‌یم: در دربار هخامنشیان پیش از شاه شدنِ داریوش سه‌یم چه میگذشته‌است؟ اردشیر سه‌یم، پس‌از پدرش اردشیر دویم بسال ۳۵۸/۹ پ م. شاه شد. او را مردی ستمگر، بی‌گذشت و خونریز نوشته‌اند، که بیشترِ شاهزاده‌گان هخامنشی را کشت تا کسی نماند که سربلند کند و بر او بشورد. اردشیر سه‌یم، دربیست سال پادشاهی‌بش هشتاد تن ازشاهزاده‌گان هخامنشی را کشت (ص ۱۶۵۱۶ ت ب).

او شورشهای کشورهای باختری‌ی شاهنشاهی‌ی هخامنشی را فرو نشاند . به فنیقیه و مصر لشکر کشید و پس از گرفتن فنیقیه به مصر که آشوب بر پا کرده بود یورش برد و به سال ۳۴۴ پ م . آشوب مصر را فرو کوبید و مصریان را سخت گوشمالی داد . پس از بیست سال پادشاهی کردن ، به سال ۳۳۸ پ م . با گواس نام خواجهٔ با نفوذ دربارش به او زهر خوراند و او را کشت .

پس از کشتن اردشیر سه‌یم ، خواجهٔ نامبرده" ارسیس(Huwasha ؟)"کوچکترین پسر او را شاه کرد که به فرمانش باشد . برادران اردشیر را هم کشت تا رقیبی برای شاه نماند. ارسس همینکه خواجه باگواس را شناخت ، خواست او را از میان بردارد ، خواجه باگواس پیشدستی کردو ارسس را مانند پدرش با زهر خوراندن کشت ، ارسس از سال ۳۳۸ تا ۳۳۶ پ م . شاه بود .

چون‌ازشاهزاده‌گان هخامنشی دیگر کسی نمانده بود ، به نوشته‌های اسکندرنامه‌ها ، خواجه باگواس ، "کُدُمان" پسرِ ارسانِس پسر استانِس پسرِ داریوش دویم‌را به نام داریوش سه‌یم به سال ۳۳۶ پ م . به شاهی برگزید .

دیری نپایید که داریوش سه‌یم از فرمانبری‌ی خواجه باگواس سرپیچید . خواجه خواست او را هم مانند پیشینیانش با زهر خوراندن بکشد ،داریوش آگاه شد و خواجه‌را با زهرخوراندن کشت.

داریوش سه‌یم با چهل و چهارساله‌گی شاه شد و در سال ۳۳۱ پ م . در پیرامون اَربیل در یکی از جنگها به دست فرمانده گارد شاهی (که باید از یاران خواجه باگواس بوده باشد) کشته شد . کشورِ بی‌سر و سرپرست شده ، بدست آلکساندرس مقدونی افتاد(ص ۶۰آثارالباقیهٔ بیرونی چاپ تهران ۱۳۳۱) . بیرونی نام کشندهٔ داریوش سه‌یم را "بَنوجَنبَس ابن آذربخت" نوشته است . در زمان ما هم کسی که بیش از چهل سال دَمخور شاه و یکی از نزدیک‌ترین افسران به شاه بود به او خیانت کرد .

۴ـ آنچه اسکندرنامه‌ها دربارهٔ گرفتار شدن مادر ، زن ، دختران و پسر شش سالهٔ داریوش سه‌یم ، همچنین زن و سه دختر اردشیر سه‌یم ، دخترِ برادرِ داریوش سه‌یم ، زنان سرشناسِ دربار هخامنشیان نوشته‌اند دروغیست که در تاریخ جهان مانند ندارد .

در سراسر تاریخ ، هرگز کسی نخوانده و ننوشته است (به جز اسکندر نامه نویسان) که، پادشاهی یا سرداری یا جنگجویی ،همهٔ شاهزاده بانوان درباری را از پایتخت ، خود تا ۱۵۰۰ کیلومتر به جبههٔ جنگ برده باشد ، تا داریوش سه‌یم ، دوبمی‌یش باشد .

چرا اسکندر مادر (جوان‌تر از مادر داریوش سه‌یم و جوان‌تر از زن اردشیر سه‌یم) خود رابه جبهه نبرده بود تا بار دیگر مارِ بزرگی به بستر او نرود و باردارش نکند ؟!

اسکندرنامه نویسان برای آرامش یونانیان که بیش ازیک سده‌ونیم فرمان‌بردار و سرانشان جیره‌خوار شاهان هخامنشی بودند و در جنگها شکست خورده بودند ، روی کاغذ از شاه ایران انتقام گرفتند و برای خالی کردن عُقدهٔ دل و دِق دل گرفتن ،هرچه خواستند روی کاغذآورده‌اند.

اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که: اسکندر در پاسخ نامه داریوش سه‌یم که، آزادی‌ی مادر، زن، فرزندان و بسته‌گان خود را خواسته بود نوشته است که:

"نیاکان شما داخل مقدونیه و یونان شده این ممالک را غارت کردند...... من به آسیا آمده‌ام، تا انتقام آنها و خود را از توهینی که شده، بکشم (ص ۱۳۲۴ ت ا ب)".

۵ـ داریوش سه‌یم در چهل و چهار ساله‌گی به سال ۳۳۶ پ م. شاه شد. اگر مادرش در پانزده ساله‌گی او را زاییده باشد. پس در جنگ ایسوس مادر داریوش دست‌کم شصت‌و دوساله بوده است. هیچ نادانی بجز اسکندرنامه نویسان، اسکندرشناسان و دیگر ستایشگران اسکندر باور نمیکنند که شاهنشاه هخامنشی مادرِپیرِ خود و زن اردشیر سه‌یم را که بیش از ۷۰ سال داشته به جبههٔ جنگ برده باشد.

زن داریوش سه‌یم که اسکندرنامه‌ها او را ملکه نوشته‌اند، خواهر داریوش بوده که از آغاز جوانی با همدیگر آمیزش داشته‌اند، پس نباید بیش از چند سال از داریوش جوان‌تر بوده‌واز چهل سال کمتر داشته باشد. چهل ساله‌گی آغاز پیریست. پس آنچه اسکندرنامه‌ها دربارهٔ زیبایی‌ی او نوشته‌اند نباید درست باشد.

هنگام جنگ ایسوس به سال ۳۳۳ پ م. دختران اردشیر سه‌یم بیش از چهل سال داشتندو دختران داریوش سه‌یم، "نوبالغ" نبوده، بیست تا سی‌ساله بودند و همه‌گی‌شان شوهر داشتند، چون که در آن زمان دختران، به ویژه دختران خانواده‌های بنام، پیش از بیست ساله‌گی شوهر میکردند. داریوش سه‌یم، اگر هم میخواسته، نمیتوانسته دختران خود و اردشیر سه‌یم را از شوهرانشان جدا کرده و به جبههٔ جنگ برده باشد. اسکندرنامه نویسان بی‌آنکه سِن دختران اردشیر سه‌یم و داریوش سه‌یم را حساب کرده باشند، این دروغ‌ها را برای بی‌آبرو کردن دودمان هخامنشی بهم بافته‌اند.

اینکه اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند، دو دختر داریوش زن اسکندر و یک سردارش شدند(ص۱۴۴۱ ت ا ب) دروغ است، زیرا به رسم زمان دختران پیش از بیست ساله‌گی شوهر میکردند.

داریوش سه‌یم چهل و نه ساله بوده که در جنگ اربیل به دست فرمانده گاردش کشته شده است. همسری‌ی دختران او با اسکندر و سردارش، اگر درست باشد باید پس‌ازمرگ داریوش‌سه‌یم انجام شده باشد. چون زن داریوش سه‌یم خواهر او بوده و از بچه‌گی با هم زنده‌گی میکردند، از آغاز جوانی با هم آمیزش داشتند و دارای فرزند شدند. به این حساب دختران داریوش سه‌یم هنگام مرگ پدرشان بیش از بیست سال داشته و شوهر کرده بودند و دخترِ خانه نبودند که همسر اسکندر و سردارش بشوند.

۶ـ بزرگترین دروغی که اسکندرنامه نویسان برای بی‌آبرو کردن داریوش‌سه‌یم‌وجوانمردی‌ی الکساندرِس مقدونی نوشته‌اند مرگِ زنِ داریوش است در اسارت، که آن را در زیر میخوانید:

زمانیکه اسکندر پس از مراجعت از مصر در فنیقیه بود (قول پلوتارک) ، یا از فرات گذشته بود (قول کنت کورث) در بین راه یکی از خواجه‌های حرمسرای داریوش ، که جزو اسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد ، آمد و اظهار داشت که ، ملکه در شرف مردن است . در این حین پیغامبر دیگر رسید و خبر داد که ملکه . . . . . در آغوش ملکهٔ مادر داریوش و شاهزاده خانمها جان داده است .

اسکندر . . . . از شنیدن این خبر چنان ناله‌های دردناک برآورد ، که گفتی مادر او مرده است . . . اسکندر از مشاهدهٔ این وضع بسیار بگریست و از صرف غذا امتناع ورزید . . . .

یکی از خواجه سرایان ملکه (مادر داریوش) . . . . گریخت و خود را به اردوی داریوش رسانید . . . وقتی داریوش او را بدین حال دید گفت . . . آیا تو آمدها ی خبر بی‌ناموسی‌ی خانواده مرا ، که برای من و برای آنان بدترین عقوبت است بیاوری ؟ . . . . (داریوش) دستان خود را به آسمان بلند کرد و گفت " ای خدایان پارس ، دولت مرا تقویت کنید و اگر من محکوم شده‌ام ، چنان کنید ، که آسیا شاهی به جز این دشمن عادل و فاتح جوا نمرد (اسکندر) نداشته باشد " .

. . . . زن داریوش در سر زا درگذشت . . . . (ص ۱۳۵۹/۶۱ ت ا ب) .

آنچه دربارهٔ مرگ زن داریوش در اسکندرنامه‌ها نوشته شده ، از آغاز تا پایان و از بیخ و بن دروغ است زیرا :

۶ــ۱ــ در همهٔ تاریخ جهان ، کسی نگفته و ننوشته (به جز اسکندرنامه‌ها) که ، پادشاهی زنان حرم خود را به جبههٔ جنگ برده باشد . این را یونانیان برای انتقام‌گیری (روی کاغذ) و دق دل گرفتن از هخامنشیان که بیش از یک سده و نیم بر یونان فرمانروایی کردند ، از خود درآورده‌اند تا عُقدهٔ دلشان را خالی کنند .

۶ــ۲ــ اسکندرنامه‌ها ننوشته‌اند که ، حرمسرای داریوش در کجا اسیر شد و هنگام مرگ ، زن داریوش در کجا بوده است . گویند دروغ‌گو کم‌حافظه میشود ، دروغ نویس‌های یونانی هم کم‌حافظه بودند . یکی نوشته است ، که مرگ زن داریوش هنگامی که اسکندر از مصر برگشته بود ، در فنیقیه به او رسیده است . دروغ نویس دیگر نوشته است که ، خبر مرگ زن داریوش زمانی به اسکندر رسید که از رودخانهٔ فرات گذشته بود .

برای آن که جوانمردی‌ی اسکندر را برسانند ، او را به خیمهٔ حرمسرای داریوش برده و به گریه‌اش انداخته‌اند . از این نوشته برمیآید که زنان اسیر شدهٔ حرم داریوش همراه اسکندر بودند . پس چگونه خواجهٔ ملکه مادرِ داریوش میتوانسته گریخته باشد و از فنیقیه یا از راهِ میانِ فرات و دجله دوان دوان خود را به داریوش سه‌یم رسانده باشد ؟ داریوش سه‌یم در کجا بوده و خواجهٔ گریخته از کجا جای داریوش سه‌یم را میدانسته که نزد او بشتابد و خبر مرگ زنش را به او برساند ؟

۶ــ۳ــ برای تحقیر داریوش و کوچک کردن او در برابر جوانمردی‌ی اسکندر ، دروغ نویسان

اسکندرنامه‌ها ، داریوش سه‌یم را وادار کردند که در برابر سردارانش اسکندر را دعا کند . گمان نمیرود ، حتی ستایشگران اسکندر و غربزده‌گان پیرو آنها هم این دروغ‌ها را باور کنند .

۶ـ۴ـبرای سرپوش گذاشتن به این رسوایی که ، مادر اسکندر گفته ، اسکندر فرزند پدرش نیست و مارِ بزرگی به بستر او خزیده و باردارش کرده است ، زن داریوش سه‌یم را که تنها روی کاغذ اسیر شده ، در زمان اسیر بودن باردار کرده و هنگام زاییدن او را مرداندەاند .

این دروغنویسان کم‌حافظه و ستایشگران اسکندر و غربزده‌گان پیروشان فکر نکردند که ، زن داریوش که خواهر او بود ، اگر اسیر شده باشد ، چند سالی از چهل ساله‌گی‌بش گذشته،یائسه‌بوده و نمیتوانسته باردار شود . به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها کوچکترین فرزندش شش ساله بوده است . پس از این پسرِ شش ساله ، او در کاخ شاهی که همه‌گونه آسایش داشته باردار نشده است . چگونه میشود باور کرد که این زن یائسه (اگر اسیر شده باشد) هنگام اسارت باردار شده باشد؟ باید ستایشگران اسکندر و غربزده‌گان پیرو آنها پاسخ دهند .

۷ـ از رجزخوانی‌ها ،دروغبافی‌ها و گزاف نویسی‌های اسکندرنامه‌ها برمیآید که،باید اسکندر و یارانش در جنگ ایسوس سخت شکست خورده و به فنیقیه و مصر ، که پناهگاه دشمنان هخامنشی‌ها شده بود ، گریخته باشند . اگر اسکندر و یارانش در جنگ ایسوس پیروز شده بودند ، همان زمان ، پیش از آنکه داریوش لشکریان خود را سازمان دهد ، میتوانستند به دنبال داریوش به حلب ، به دمشق ،به بابل (که پل‌های روی رودخانهٔ فرات را لشکریان داریوش ساخته بودند !) و از آنجا به شوش بروند و کارِ داریوش را یکسره کنند .

اسکندر و یارانش پس از شکست خوردن در ایسوس به مصر فرار کردند تا در آنجا از مصریان دشمن داریوش یاری بگیرند و به جنگ داریوش برگردند .ازا ینرو ا زبرا برلشکریا ن دا ریوش پس نشسته به مصرگریختند .

اسکندرنامه نویسان ، برای پوشاندن شکست خوردن اسکندر و یارانش در ایسوس و برای آن که اسکندر در هیچ جنگی شکست نخورده باشد ، این هیاهو ، و جنجال‌های باور نکردنی را که:
" لشکریان داریوش ۱۱۰ هزار کشته دادند ، مادر ، زن ، فرزندان و بسته‌گان داریوش اسیر اسکندر شدند ، داروندارشان به غارت رفت و . . . . . را به پا کردند " .

*

به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها ، اسکندر پس ازجنگ ایسوس به سوی فنیقیه بـراه افتاد . "والی ی خائن " دمشق گنجینهٔ داریوش را به اسکندر پیشکش کرد . اسکندر و یارانش راه خود را به جنوب دنبال کردند . شهر صیدا پایداری نکرد ، مقدونی‌ها آن را گرفتند و رهسپار صور Tyros شدند .

شهر صور در برابر اسکندر و مقدونی‌های همراهش سخت پایداری کرد و هفت ماه‌آنهارا در بیرون شهر نگاهداشت ، جوری که مقدونیها بارها به اسکندر پیشنهاد کردند که ، دست از گرفتن

شهر صور بردار. اسکندر نپذیرفت تا در سال ۳۳۲ پ م شهر صور را گرفت. شش هزار تا هشت هزار صوری را کشتند، دو هزار جوان صوری را دار زدند. سیزده تا سی هزار کس را اسیر کردند. زنان و کودکان را به فرمان اسکندر برده‌وار به مزایده فروختند. شهر را آتش زدند و آن را با کلنگ خراب کردند، جوری که جز خرابه‌یی از صور بجا نماند (ص ۳۳۱ تا ۳۴۱ ت ا ب).

پس از گرفتن صور، اسکندر کشتی‌های مقدونی‌ها را از کنار دریا به سوی غزّه روانه کرد و خود با مقدونی‌هایش از راه خشکی به آنجا رفت. پس از دو ماه جنگ غزه را هم گرفتند. مقدونی‌ها هزاران تن از مردم شهروکسانی‌را که دربرابر آنها پایداری کرده بودند کشتند. همهٔ زنان و کودکان را برده کرده فروختند (ص ۱۳۵۲ ت ا ب).

یادآور میشود که، اسکندرنامه‌ها ننوشته‌اند که، اینهمه زنان و کودکان شهرهای صور و غزه را که اسیر کرده بودند به چه کسانی و در کجا فروختند. چون مردان و جوانان شهرهای صور و غزه کشته شده و آندو شهر خراب شده بودند!

پس از گرفتن غزه، اسکندر و مقدونی‌ها سال ۳۳۲ پ م. رهسپار مصر شدند. مصریان در زمان هخامنشیان برای آزاد شدن از فرمان شاهان هخامنشی، چند بار سر به شورش برداشتند که خشایارشای یکم، اردشیر یکم و اردشیر سه‌یم آنها را سرکوب کردند. ستمگری و کشتار اردشیر سه‌یم، مصریان را سخت به درد آورده بود، روزشماری میکردند تا از هخامنشیان انتقام بگیرند. همینکه از نزدیک شدن اسکندر و مقدونی‌ها به مصر آگاه گشتند از نو امیدوار شدند که به یاری اسکندر خود را از زیر یوغ هخامنشیان بدرآورند. اسکندر به منفیس پایتخت مصر رفت که مصریان او و یارانش را به گرمی پذیرفتند (ص ۱۳۵۲ ت ا ب).

اسکندر از منفیس به معبد "ژوپی‌ترآمّون" رفت، تا مقدرات خود و اسرار نطفه بندی‌یش را بداند، زیرا مادرش المپیاس Olympias *، به پدرش فیلیپ گفته بود، که اسکندر پسر او نیست و همین سوءظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد. پس از آن، چون اسکندر میخواست نژاد خود را به یک موجود غیرفانی برساند و در آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند، ماموریتی نزد کاهنان معبد آمّون فرستاد، تا کاهنان را بخرند و به آنها بگویند، که به سئوالات اسکندر چطور باید جواب بدهند. بعد ژوستن گفته‌های دیگران را، که بالاتر ذکر شده، نوشته و سپس گوید: "از این زمان به بعد نخوت اسکندر را حدی نبود و ملایمتی، که از ادبیات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل شده بود، به یک گستاخی، که نظیرش دیده نشده است، مبدل گردید".*

(آنچه راجع به رفتن اسکندر به معبد آمّون ذکر شد، از این مدارک است: اریان، کتاب ۳ فصل ۲ بند ۱-۳. پلوتارک، کتاب اسکندر بند ۳۷ و ۳۸. دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱ کنت کورث، کتاب ۴ بند ۷. ژوستن کتاب ۱۱ بند ۱۱) (ص ۷/۱۳۵۶ ت ا ب).

نیاز نیست به نوشتهٔ بالا چیزی افزوده شود. خوب است که اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر روشن سازند که، از اینهمه مارهای جورواجور، چجور مار بزرگی به بستر مادر اسکندر خزیده و او را باردار کرده بود؟!

*

الکساندرس مقدونی با مال‌های غارت کرده و با یاری‌ی مصریان دشمن هخامنشیان، سپاهیانی اجیر کرده و به فنیقیه بازگشت و از آنجا به سوی ایران براه افتاد.

اسکندر و سپاهش در راه ایران

آمدن اسکندر به سوی ایران، از فنیقیه به اَربیل یا به گوگَمله و از آنجا به بابل و از بابل به شوش، پایتخت هخامنشیان.

اسکندر که با غارت کردن و یاری گرفتن از مصریان که دشمن هخامنشیان بودند، پس از بازگشتن از مصر، سپاهی به راه انداخت و از فنیقیه (از شهر صور Tyros) راهی‌ی ایران شد. اسکندر و سپاهش پس از یازده روز به کنار رودخانهٔ فرات رسیدند (ص ۱۳۷۱ ت اب) این نوشته دروغ است زیرا، از صور به بیروت یا به دمشق و از یکی از آن دو جا به حُمص Homs به پالمیر (تَدمُر) به دیرالزُور در کنار رود فرات ۶۵۰ کیلومتر راه است (کوتاهترین راه). سپاه اسکندر نمیتوانسته ۶۵۰ کیلومتر راه صور به کنار رود فرات را یازده روزه (روزی ۵۹ کیلومتر) پیموده باشد.

به دستور اسکندر، روی رودخانهٔ فرات پل زدند تا سپاهیانش از روی پل بگذرند. (چندین پل باید ساخته باشند تا سپاه اسکندر از روی آنها گذر کرده باشد) پس از چند روز خسته‌گی در کردن، اسکندر و سپاهش به سوی رود دجله براه افتادند و چهار روزه‌خود را به کنار دجله، نزدیک "نینوا" و موصل رسانیدند (ص ۱۳۷۱ ت ا ب). این هم دروغ است زیرا، از کنار رود فرات تا کنار رود دجله، نزدیک نینوا ۳۲۰ کیلومتر راه است (کوتاهترین راه). این راه را هم نمیتوانستند چهار روزه (روزی ۸۰ کیلومتر) پیموده باشند.

اسکندر و سپاهش پس از گذشتن از رودخانهٔ دجله، در آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ م. به میدان جنگ با داریوش سه‌یم رفتند (ص ۱۳۷۲ ت ا ب). اسکندرنامه‌ها شمار لشکریان داریوش سه‌یم را در این جنگ دویست و چهل هزار (۲۰۰ هزار پیاده و ۴۰ هزار سوار) تا دو میلیون نوشته‌اند (ص ۱۳۸۱ ت ا ب). شمارِ کشته شده‌گان لشکر داریوش سه‌یم را ۴۰ هزار تا ۳۰۰ هزار و کشته شده‌گان سپاه اسکندر را ۳۰۰ تا ۱۱۰۰ تن نوشته‌اند (ص ۱۳۹۲ ت ا ب). نیاز نیست نوشته شود که، شمار لشکریان و کشته شده‌گان لشکر داریوش سه‌یم دروغ است. آماده کردن خواربار و آشامیدنی، پوشیدنی، ماندگاه و جنگ افزار برای ۲۴۰ هزار تا دو میلیون لشکری، امروز کاری بسیار دشوار است چه رسد به دو هزار و سیصد سال پیش.

اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر و سپاهش پس از شکست دادن داریوش سه‌یم، از اربیل به بابل رفتند (ص ۱۳۹۵ ت ا ب). چه هنگام اسکندر و سپاهش راهی‌ی بابل شدند، چگونه راه میان اربیل و بابل را پیمودند و چند روز در راه بودند، چیزی ننوشته‌اند (ص ۱۳۹۵/۶ ت اب).

اگر رفتن سپاه اسکندر از کنار دجله به میدان جنگ، در آغاز پاییز (۲۳ سپتامبر) سال ۳۳۱ پ‌م. جنگ کردن با داریوش سه‌یم و شکست دادن او، هفتاد روز حساب شود (یک سه یم هفت ماه جنگ اسکندر برای گرفتن شهر صور)، اسکندر و سپاهش میتوانستند در آغاز ماه دسامبر ۳۳۱ پ م. آمادهٔ رفتن به بابل شوند. دسامبر ماه پایان پاییز و آغاز زمستان است. سپاه اسکندر نمیتوانسته در هوای سرد و برف و یخبندانِ کردستان به بابل رفته باشد. زیرا، زمین برای چریدن چارپایان علف نداشته، سپاهیان نیاز به تن پوش زمستانی داشتند و ناگزیر بودند شب‌ها را در جای سرپوشیده و گرم بخوابند. گِردآوری‌ی خوراک و آب برای سپاهیان و چارپایان در زمستان در کشور دشمن کاری نشدنی بوده است. گذشته از اینها، پیشروی در زمستان در خاک دشمن در راه ناشناخته و گذر کردن از رودخانه‌های پرآب مانند زاب کوچک، دیاله و دجله هم کار آسانی نبوده است. پس اسکندر و سپاهش ناچار بودند تا رسیدن بهار و گرم شدن هوا و روییدن علف، در پیرامون اربیل تا کنار دجله بمانند و در آغاز ماه آوریل رهسپار بابل شوند.

اگر پیشروی‌ی جنگی‌ی سپاه اسکندر به سوی بابل روزانه ۱۰ کیلومتر انگار شود (میانگین راهپیمایی از بسوس به مصر و با زگشتش به صور روزی ۹٫۶ کیلومتر بوده) اسکندر و سپاهش میتوانستند پس از چهل و هفت روز، ۴۷۰ کیلومتر راه میان اربیل و بابل را پیموده و در نیمهٔ دویم ماه مهٔ ۳۳۰ی پیش از میلاد خود را به بابل رسانده باشند، که با گلریزان جلوی پای اسکندر در شهر بابل هنگام رسیدن او به آن شهر درست درمیآید زیرا، در ماه مه گل فراوان است.

اسکندر و سپاهش پس از برگشتن از مصر، باید از راه دمشق به پالمیر و از دامنهٔ رشته کوه "تاوروس" با پیمودن ۹۷۰ کیلومتر، خود را به نینوا (نزدیک موصل) رسانده باشند؟ پس از کشته شدن داریوش سه‌یم و پایان یافتن جنگ اربیل ــ گوگه‌مله، سپاه اسکندر میتوانسته با پیمودن ۴۷۰ کیلومتر راه، از اربیل به بابل (هلهٔ امروزی) رسیده باشد. پس اسکندر و سپاهش برای رفتن از صور تا بابل باید ۱۴۲۰ کیلومتر راه‌پیمایی کرده باشند.

چرا اسکندر و سپاهش از صور، به دمشق، به بابل که اردوگاه داریوش سه‌یم بوده نرفته‌اند. در ازای این راه ۹۸۰ کیلومتر و از راهی که سپاه اسکندر پیموده ۴۴۰؟ کیلومتر کوتاهتر است. آیا برای آن نبوده که بتوانند هنگام نیاز، به کوههای تاوروس بگریزند و در آنجا پنهان شوند؟ اگر داریوش سه‌یم را فرمانده گاردش نکشته بود، و کشور بی‌سرپرست نشده بود، مقدونی‌ها هرگز نمیتوانستند به شوش، پایتخت هخامنش‌ها دست یابند و شاهنشاهی‌ی هخامنشی از هم نمیپاشید.

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که . اسکندر و سپاهش ۳۴ روز در شهر بابل (هلهٔ امروزی) ماندند و سپس راهی‌ی شوش شده ، پس از ۲۰ روز به شوش رسیدند . اینهم دروغ است زیرا :

یکی آنکه راه راست میان بابل و شوش از لنجزار میگذرد ، از این رو اسکندر و سپاهش ناگزیر بودند نخست از رودخانهٔ دجله بگذرند و پس از آن ، از شمال رود دجله به شوش بروند. میان بابل و شوش ۴۰۰ کیلومتر راه است، با دشواری‌ی راهپیمایی و گذرکردن از رودخانه‌های پرآب دجله و کرخه و آزمایش کردن اسکندر از سپاهیانش در راه بابل به شوش و نو کردن سازمان سپاهش، اسکندر و سپاهش هرگز نمیتوانستند بیست روزه راه میان بابل و شوش را پیموده باشند . (روزانه ۲۰ کیلومتر) .

دیگر آنکه سپاه اسکندر نمیتوانسته در نیمهٔ دویم ماه ژوئن ۳۳۰ پ م . به شوش برود . ماه ژوئن ، پایان بهار و آغاز تابستان است . گرمای هوای میان بابل و شوش در تابستان در سایه به ۴۰ تا ۵۰ درجه و بیشتر میرسد . چون سپاهیان اسکندر توان راهپیمایی در این گرما را نداشتند، پس ناچار بودند تا کم شدن گرمای هوا ، در بابل بمانند و در پایان تابستان و آغاز پاییز به شوش بروند .

اگر اسکندر و سپاهش در آغاز پاییز سال ۳۳۰ پ م . راهی‌ی شوش شده باشند، با دشواری‌ی راهپیمایی‌ی میان بابل به شوش و گذر کردن از دو رودخانهٔ دجله و کرخه و آزمایش کردن و نو کردن سازمان سپاه ، نمیتوانستند زودتر از ۴۰ روز به شوش رسیده باشند . چنانچه سپاه اسکندر در نیمهٔ دوم ماه سپتامبر (آغاز پاییز) راهی‌ی شوش شده و ۴۰ روز هم راه پیموده باشد، میتوانسته در نیمهٔ نخست ماه نوامبر ۳۳۰ پ م . (کمی بیش از ۱۲ ماه پس از آغاز جنگ با داریوش سه‌یم) به شوش رسیده باشد .

اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند ، خاورشناسان هم پذیرفته‌اند و تاریخ خوانده‌های غربزدهٔ خودمان هم بی‌چون و چرا از آنان پیروی کرده‌اند که ، اسکندر در ماه ژوئیهٔ سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد در نزدیکی‌ی دامغان بر سر مردهٔ داریوش سه‌یم رسیده است . در بالا خواندید که اسکندر و سپاهش که در ماه ژوئیهٔ ۳۳۰ پ م . نمیتوانسته‌اند هنوز از بابل بیرون رفته باشند ، چگونه میتوانستند به دامغان رسیده باشند ؟

اسکندر در شوش

چگونه شهر شوش بدون کمترین پایداری به دست اسکندر افتاد ؟

در تاریخ ایران باستان ، نوشتهٔ حسن پیرنیا که از اسکندرنامه‌ها گرفته شده آمده است که:

. . . . پس از آن اسکندر به طرف شوش رفت و روز بیستم حرکت از بابل به آن شهر رسید. والی آن (شهر) پسرش را به استقبال او فرستاده وعده کرد خزاین این شهر نامی را تسلیم کند . . . .

اسکندر پسر جوان والی را با ملاطفت پذیرفت و به راهنمایی او به کنار رود خواسپ (کرخه) رسید. در کنار رود، خود والی با هدایای گرانبها به استقبال آمد (ص ۱۴۰۶ ت ا ب).

... والی شوش، که شهر را با قلعهٔ محکم آن به اسکندر تسلیم کرد...... پس از توقف چند روزه در شوش، اسکندر عزیمت پارس کرد (ص ۱۴۰۹ ت ا ب).

از این نوشته‌ها برمیآید که:

۱ـ الامی‌ها که تاریخ بنیان‌گذاری کشورشان به دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد میرسید از اینکه یکصدونود سال کشورشان به زیر فرمان هخامنشیان درآمده بود ناخوشنود بودند و روزشماری میکردند که، در نخستین فرصت، هخامنشیان را براندازند. پس ازکشته شدن داریوش سه‌یم در یکی از جنگ‌های اربیل و بی‌سروسامان شدن کشور، الامی‌ها به پیشواز اسکندر رفتند، او را به شوش خواندند و گنج‌های هخامنشیان را به اسکندر پیش کش کردند. اسکندر نامه نویسان این را برای اسکندر پیروزی‌ی بزرگ نوشته‌اند!

۲ـ اسکندرنامه‌ها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند و نویسنده‌گان آنها آگاهی ی زیادی از کشورهای خاور رودخانهٔ دجله نداشتند. آنچه شنیده‌اند، نوشته‌اند که مانند بیشتر شنیده‌ها پایهٔ درستی ندارد. شهر شوش از دو هزار و پانصد سال پ م. پایتخت کشور اِلام و یکصد و نود سال هم پایتخت کشور شاهنشاهی‌ی هخامنشیان بود، هنگام فرو ریختن هخامنشیان، نامدارترین و پرثروت‌ترین شهر جهان آنروز بوده است. اسکندر نامه نویسان برای آنکه تخت جمشید (پارسه) را پایتخت ایران بشناسانند و آن را به دست اسکندر به آتش بکشند، شهر شوش پایتخت دو هزار و دویست سالهٔ الامی‌ها و هخامنشیان را خرد و ناچیز گرفته و اسکندر را تنها چند روز در آنجا نگاهداشته و سپس روانهٔ تخت جمشید کرده‌اند.

۳ـ اردشیر سه‌یم، همهٔ شاهزادگان هخامنشی را که ممکن بود برایـن دردسر درست کرده برا و بشورند، کشته بود. خواجه باگواس؟ ازفرماندهان پاسداران شاهنشاهی، اردشیر سه‌یم و جانشین او را کشته بود. داریوش سه‌یم، خواجه باگواس را کشته بود. این شد که پس از کشته شدن داریوش سه‌یم به دست فرمانده پاسداران (که باید از یاران و همکاران خواجه باگواس بوده باشد) در جنگ اربیل، دیگر جانشینی برای داریوش سه‌یم نمانده بود که پس از او به پادشاهی برسد و تاج و تخت هخامنشیان را از آسیب و کزند برهاند.

گذشته از این، دولتمردان هخامنشی خوی مردانه‌کی، پرورش تن و روان ـ برای نبرد، دادگستری و مردمداری و ..... را از یاد برده، تن پرور و خوشکذران شده بودند، دیگر مردی نبود که از یک گوشهٔ کشور گستردهٔ هخامنشی بپا خیزد و از فروریختن شاهنشاهی هخامنشی جلوگیری کند.

*

اسکندر در راه شوش به پارس

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر پس از چند روز ماندن در شوش، راهی‌ی پارس شد و پس از چهار روز به رودخانهٔ " پاسی تیگریس" (پس تیگره = کارون) رسید . . . . . .

اسکندر با نه هزار پیاده و سپاهیان اجیر یونانی و سه هزار تراکی داخلی ولایت اوکسیان شد . محققین این مردم را با خوزها تطبیق و خود ولایت را چنین توصیف کرده‌اند . از شوش تا پرس پولیس (تخت جمشید) راه از جلگهٔ بزرگی که ببلندی پنجهزار پاست میگذرد و در میان شوش . تخت جمشید زنجیره‌های کوه‌های بلند واقع است . . . . طی کردن این راه ،خصوصا در موقع زمستان بسیار دشوار است ، تا چه رسد باینکه قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهد . . . . (اسکندر) میتوانست به همدان رفته از آنجا عازم پارس شود . . . . . خود او (اسکندر) در پاس سوم شب حرکت کرده از تنگ در طلیعهٔ صبح گذشت و شهر را محاصره کرد . تا آنکه "توروں" با سپاهیان خود بالای ارگ پدید آمد و پارسی‌ها از پس و پیش در محاصره واقع شدند . . . . . پارسی‌ها پا فشرده کشته شدند و عدهٔ زیادی فرار کرده به ارگ پناهنده گشتند . . در این احوال پناهنده‌گان ارگ کسانی بشوش فرستاده به "سی‌سی‌گامبیس" مادر داریوش متوسل شدند که، او نزد اسکندر شفاعت کند . . . . . اوکسیان مردمی بودند ، که بشاهان پارس باج نمیدادند . اینکه سهل است ، شاهان مزبور ، وقتی میخواستند از این معبر تنگ و این کوه‌ها عبور کنند ، برای حفظ امنیت بروٴسای این مردم انعام و خلاعی میدادند . بنابراین وقتی اسکندر خواست از اینجا بگذرد ، کسی نزد او فرستاده خواستند ، که او هم مانند شاهان رفتار کند . اسکندر این پیشنهاد را نپذیرفت . . . . . .

اسکندر در دربند پارس ـــ پس از مطیع کردن اوکسیان ، اسکندر قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده پارسی‌ین را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان) بطرف فارس فرستاد وخود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را ، که بدرون پارس امتداد می‌یابد ، پیش گرفت . . . . . . اسکندر غارت کنان پیش رفت ، تا روز سوم وارد پارس شد و روز پنجم بدربند پارس رسید .تا اینجا ۱۱۳ میل یا تقریبا ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود . . . .

این موقع را " ارئ برزن " Ariobarzane رشید با ۲۵ هزار اشغال کرده ومنتظربود که اسکندر با قشونش وارد معبر شود ، تا جنگ را شروع کند . . . . . . وقتیکه مقدونیها پیش آمده بجایی رسیدند که ، موافق مقصود سردار مزبور بود ، پارسی‌ها سنگهای بزرگ از بالای کوه بزیر غلطانیدند . این سنگها با قوتی هر چه تمامتر پایین آمده در میان مقدونیها میافتاد ، یا در راه ببرآمدگی یا سنگی برخورده خرد میشد ، باقوتی حیرت‌آور در میان مقدونیها میپراکنـــــد و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید .

علاوه برآن ، مدافعین معبر از هر طرف باران تیر و سنگ و فلاخن بر مقدونیها میباریدند . خشم مقدونیها را در این احوال حدی نبوده ، چه میدیدند ، که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد میدهند ، بی‌آنکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند ،بنابراین میکوشیدند ،که زودتر خودشان را بپارسی‌ها رسانیده جنگ تن بتن کنند . با این مقصود بسنگها چسبیده و یکدیگر را کمک کرده تلاش میکردند ، که بالا روند ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده میشد و برگشته ، روی کسانیکه بدان چسبیده بودند ،می‌افتاد و آنها را خُرد میکرد . در این حال موقع مقدونیها چنان بود ، که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش روند . سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم ، که از بالا با آن قوت حیرت آور بزیرمیآمد ، ممکن نبود دوام آورد . اسکندر از مشاهدهٔ این احوال غرق اندوه و خجلت گردید . انفعال او از اینجا بود ، که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته ،که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه بواسطهٔ بی‌مبالاتی دربار ایران گذشته ، بی اینکه یک نفر را هم قربانی بدهد ، از این دربند هم بآسانی خواهد گذشت واکنون میدید ،که باید عقب‌بنشیند و حال آنکه نمیخواست چنین کند . بالاخره اسکندر ، چون دید ، که چاره جز عقب نشینی ندارد ، حکم آنرا داد و سپاهیان مقدونی دَمِ سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته بقدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند (دیودورکوید سیصد استاد عقب نشستند) .

. . . . اسکندر اشخاصی را ، که سابقا " اسیر شده بودند ، خواسته باز تحقیقاتی کرد . یکی از آنها ، که بزبان پارسی و یونانی حرف میزد ، گفت : این خیال ، که قشون را از کوهستان بپارس ببرید بیهوده است . زیرا از این سمت جزکوره‌راهی ،که از جنگلها میگذرد ،راهی نخواهید یافت ، و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی اشکال نیست و راه‌های دیگر بواسطهٔ درختان برومند ، که سربه یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده ، بکلی مسدود است . پس از آن اسکندر از او پرسید : آیا آنچه میگوئی ، شنیده‌ای یا خود دیده‌ای ؟ او جواب داد ،من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام ، دفعه‌ای در لیکیه بدست پارسها و دفعهٔ دیگر بدست سپاهیان تو . اسکندر ، چون اسم لیکیه را شنید ، چنانکه نوشته‌اند ، در حال بخاطرش آمد ، که غیب گوئی باو گفته ،یکنفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد کرد .بنابراین امیدوار شد و باسیر لیکیائی وعده‌های زیاد داده گفت راهی پیدا کن ، که ما را بمقصود برساند . اسیر در ابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت ، که از این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند ، ولی بعد راضی شد ، که از کوره راهی قشون اسکندر را بجائی برساند ، که پشت ایرانیها را بگیرند .

. . . . .در پاسِ سوم شب در میان سکوت و خاموشی کامل ، اسکندر بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند ، بطرف کوره راه باریک ، که شخص لیکیائی نشان داده بود ، رفت . تمام

سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقهٔ سه روزه راه را با خود داشت . علاوه بر اشکالات راه باد برفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو میرفتند ، چنانکه کسی در چاه افتد . مقدونیها دوچار وحشتی شدید شدند ،زیرا میدیدند ، شب است و درجاهائی هستند ، که آنراهیچ نمیشناسند و راهنمائی دارند ،که صداقتش معلوم نیست و ،اگر اومستحفظین خود را در غفلت انداخته فرار کند ، تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات سبع ، وقتی که بدام میافتند ، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین دراین موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بموئی ، یعنی بدرست قولی رهنما ،آویخته بود . بالاخره‌پس از مجاهدات زیاد مقدونیها بقلهٔ کوه رسیدند .

. . . . بعد سواران امر کرد ، که از اسرا بلدهائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند . خود اسکندر با اسلحه‌دارها و دسته‌ای ،راهی را پیش گرفت ،که خیلی سخت و دور از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود . تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود ، ولی بقیهٔ راه آنقدر دشوار و سخت نبود . چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند ، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذائی صرف و رفع خستگی کنند . بعد در پاسِ دوم شب قشون براه افتاده بی‌اشکال راه خود را پیمود ،ولی در جائی ،که سراشیبی کوه خُردخُرد کم میشد ،مقدونی‌ها بدرهٔ عمیقی رسیدند ، که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود . علاوه براین اشکال ،شاخ و برگهای درختان چنان درهم دویده بود ،که عبور محال بنظر میآمد . در این موقع یأسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت ، چنانکه نزدیک بود گریه کنند . تاریکی بی حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سَدی از بالا ساخته بود ،که روشنائی ستارگان هم باین محل نمیرسید . در همین احوال بادهای شدید سرِ درختان را بهم میزد و صداهای موحش دراطراف مقدونیهاطنین میانداخت . بالاخره روز در رسید و از وحشت مقدوینها کاست ، چنانکه توانستند قسمتی را ازدره دور زده بگذرند ، بعد مقدونیها بالا رفته بقله کوه رسیدند و در آنجا بقراولانی از سپاه پارسی برخوردند . پارسیها بی‌درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند ، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و براثر چکاچاک اسلحه ،ضجه و نالهٔ افتادگان ومجروحین و فرار قسمتی ،که‌میخواست باردوی اصلی ملحق شود ، صدای همهمه و غوغا برخاست .

. . . . بسبب راهنمائی یک اسیر لیکیائی پارسیها دیدند ، که از هر طرف اسلحه مقدونیها میدرخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات میافزاید . معلوم بود ، که محصور شده‌اند ، نه راه پیش دارند و نه راه پس. باوجود این پارسیها تسلیم نشدند و جدالی کردند ، که خاطرهٔ آن درتاریخ باقی ماند .

نبرد دلیران سخت بود و پافشاری پارسیها بحدی که مردان غیرمسلح‌حمله‌بمقدونیها کرده آنها را میگرفتند و با سنگینی خود برزیر میکشیدند و بعد با تیرهای خودِ مقدونیها ، آنها را

میکشتند ، در این احوال "آری بر زن "با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده خود را بی‌پروا بسپاه مقدونی زده عده‌ای زیاد از دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد ، ولی موفق شد که ازمیان سپاه مقدونی بگذرد یعنی از محاصره بیرون جست . او چنین کرد تا بکمک پای تخت بشتابد وآنرا قبل ازرسیدن مقدونی‌ها اشغال کند ، ولی قشونی که اسکندر از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود ،از اجرای قصد او مانع گردید .در اینوقت او در موقعی پر مخاطره واقع شد : بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب میکرد .با وجود این وضع یاس‌آور، "آری-بر زن "رشید راضی نشد تسلیم شود و از جان گذشته خود را بصفوف مقدونی زد و چندان جنگید تا بالاخره خود و رفقایش شرافتمندانه بخاک افتادند .

این است شرحی که مورخین عهد قدیم نوشته‌اند . (آریان ، کتاب ۳ ، فصل ۶- بند ۴ - دیودور کتاب ۱۷ ، بند ۶۸ - کنت کورث ، کتاب ۳ ، بند ۳-۴- پولی ین کتاب ۴) .

بعض اختلافات جزئی بین نوشته‌های آنها هست ، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد .مثلا" عده قشون آری بر زن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری بر زن هیچ منتظر نبوده که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده ، بخصوص که آریان گوید ، اسکندر قراولان اول و دوم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته ،که سنگرهایش را گرفته بودند عده تلفات مقدونی‌ها را مورخین معین نکرده‌اند. ولی مکرر گویند ، که عده کشتگان و مجروحین زیاد بود . دیو دور نیز گوید در دفعه اولی که اسکندر میخواست از دربند پارس بگذرد ، عده‌ای زیاد از مقدونیها کشته یا مجروح شدند .

دربند پارس و معبر ترموپیل - جدال در بند پارس شباهت زیاد بجدال ترموپیل دارد و وسیله‌ای که خشیارشا و اسکندر بدان متوسل شدند نیزهمان بود .رشادتی هم که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا "آری بر زن" پارسی ، نیز مشابه یکدیگر است .

اسکندر پس از آنکه آری بر زن را با سپاه او قلع و قمع کرد ، دیگر مانعی در پیش نداشت‌و میتوانست بزودی بتخت جمشید درآید ولی چون خندقها و دره‌هائی در سر راه داشت ، ازترس اینکه دراینجاها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد ، امر کرد با تأنی حرکت کنند . در این احوال نامه‌ای از " تیری داد " خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید ، که نوشته بود ،چون اهالی شهر خبر یافته‌اند ، که اسکندر بزودی وارد خواهد شد ، میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کند ، تا زودتر وارد شود . پس از آن اسکندر با وجود خستگی‌های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خود را در عقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلیعه صبح برود آراکس رسید . در کنار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند .پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد(ص ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۹ ب ا ب) .

آنچه در بارهٔ رفتن اسکندر و سپاهیانش از شوش به سوی پارس در اسکندرنامه‌ها آمده ، از ناآگاهی و آشنا نبودن نویسنده‌گان آنها به سرزمین میان شوش و تخت جمشید بوده است . تنها پیشامدی را که میشود پذیرفت ، جنگ اسکندر و سپاهش با مردم کهگیلویه است . چونکه همانند جنگ تیمور لنگ با بویر (احمدی)ها در کهگیلویه بوده ، که آنرا در زیر میخوانید :

تیمور لنگ ، هفده سده بعد از اسکندر ،پس از رسیدن به نخستین تنگ در سرزمین بویرها ، دریافت که گذر کردن از آنجا کار آسانی نیست ، زیرا بویرها در بالای تنگ در کمین‌دشمن نشسته‌اند . برای آزمایش واکنش بویرها ، تیمورلنگ فرمان داد که قره‌خان فرماندهٔ ستون ، با بیست تن از سواران برگزیده از تنگ گذر کنند . سواران به ردیف چهار به درون تنگ رفتند ، همین که ردیف پنجم به درون تنگ رسید ،سنگهای بزرگ از دامنهٔ کوه فرو غلتیدند و چهارسوار ردیف پنجم زیر آنها له شدند (از کتاب منم تیمور جهانگشا چاپ تهران ص ۲۶۰) .

برای گشودن تنگ ، به فرمان تیمور لنگ سربازانش با ریسمان به بالای تنگ رفتند تا بویرها را از آنجا برانند . همین که سربازان به بالای تنگ رسیدند و با بویرها که در کمین نشسته‌بودند گلاویز شدند ، فریاد جنگاوران به گوش تیمور لنگ رسید . گاهی هم فریاد وحشتناک آنهایی که‌از کوه پرت میشدند به گوش تیمور میرسید . اینها پس از فرو افتادن ، استخوانهایشان خرد میشد . در جنگ آنروز ۲۴۱ تن از سربازان تیمور کشته شدند .

بجز این جنگ ، نوشته‌های دیگر اسکندرنامه‌ها در بارهٔ رفتن اسکندر از شوش به تخت ــ جمشید ، همه نادرست‌اند و مانند نوشتارهای دیگر اسکندرنامه‌ها همانند افسانهٔ " امیر ارسلان رومی " افسانه نویسی و دروغپردازی هستند زیرا :

۱ ــ اسکندر با سپاهش ، برای رفتن از شوش به تخت جمشید ، تنها یکبار از رودخانه گذر کرده است،پس این گذرگاه باید پایین‌تر از جایی باشد که‌آب دز ،شطیط و گرگر در هم میریزندو یکی میشوند .

از شوش تا گذرگاه رود کارون (جنوب بَندقیر) بیش از نود کیلومتر راه است ، کـه سپاه اسکندر نمیتوانسته چهار روزه (روزی ۵ ر۲۲ کیلومتر) آنرا بپیماید .

۲ ــ در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که ، " اسکندر میتوانست به اکباتان (همدان؟) رفته ، از آنجا به پارس برود " .اینهم از ناآگاهی‌ی اسکندر نامه‌نویسان است که از جاهای ایران آگاهی نداشتند . راه شوش به همدان و از آنجا به تخت‌جمشید بیش از ۱۴۴۰ کیلومتر است که ، از دو برابرا رأه از شوش به تخت‌جمشید بیشتر است .گذشته از این ، گذر کردن ازتنگ‌های کوهستان لرستان ، آسان‌تر از گذشتن از تنگ‌های کهگیلویه نیست .

۳ ــ اسکندرنامه نویسان ، پس از گذردادن اسکندر و سپاهش از رودخانهٔ‌کارون ، آنها را به ولایت اکسیان Uxiens برده‌اند تا در آنجا شهر بزرگی را به دست آنان بگشایند .این‌شهر

بزرگ دارای ارگ هم بوده که جنگیان یا کشته شده‌اند یا از برابر اسکندر به ارگ گریخته‌اند. اسکندر و سپاهش دور ارگ را هم گرفته‌اند. آنچه نوشته‌اند دروغ است، چونکه در سنگ نوشتهٔ داریوش یکم (۵۲۱–۴۸۵پ م) در نقش رستم، در بارهٔ کشورهای شاهنشاهی‌ی هخامنشیان، نامی از اوکسیان برده نشده است. گذشته از این، میان اهواز و بهبهان (۱۰۰۰ استاد = ۱۸۵ کیلو متر) بجز رامهرمز و ارگان (ارجان=ارغون امروزی، نزدیک بهبهان)، جای بنامی نبوده که شهری بزرگ بوده و ارگ (کوی شاهی) هم داشته باشد. با کاوش‌هایی که تاکنون شده، نشانی‌از چنین شهری پیدا نشده است. برای آنکه این دروغبافی کمبود نداشته باشد، چندتن از محاصره شده‌گان ارگ را گریزانده و نزد ما در داریوش به شوش (به دوری‌ی ۲۷۵ کیلومتر) فرستاده‌اند تا از اسکندر درخواست کند که مردم شهر را ببخشد. باید از ستایشگران اسکندر پرسید که، محاصره شده‌گان در ارگ چگونه گریخته‌اند؟ رفتن از شهر محاصره شده به شوش و برگشتن با پیمودن ۵۵۰ کیلومتر، دست کم بیست روز به درازا میکشیده، در این بیست روز محاصره شده‌گان و محاصره کننده‌گان چه میکردند. مگر مادر داریوش سه‌یم پارکابی‌ی اسکندر نبود، چه شده که این بار اورا در شوش جا گذاشته بود؟

۴ ـ اسکندرنامه نویسان، اسکندر را غارت کنان پس‌از پیمودن ۳۱ فرسنگ راه، به دربند پارس رسانده و آنجا را به دست اسکندر گشوده‌اند.

اسکندرنامه نویسان روی کاغذ دربند پارس ساخته و آنرا به دست اسکندرگشوده‌اند تاانتقام شکست خوردن یونانیهاها را در تنگ "ترموپیل" بسال ۴۸۰ پ م از پارسی‌ها گرفته باشند، وگرنه در راه شوش به تخت جمشید در ۳۱ فرسنگی‌ی رود کارون یا ۲۷۵ کیلومتری شوش چنین تنگی که اسکندر و سپاهش از آن گذشته باشند نیست.

تاریخ‌دانان باختر، تا پیش از جنگ جهانی دویم، نوشته‌های اسکندرنامه‌ها را درست میدانستند. برای پیدا کردن دربند پارس و راه یورش اسکندر به تخت جمشید، امپراتوری‌ی انگلیس مردی مجارستانی به نامAurel Stein را باستانشناس کرد و به او پیشنام Sir داد. او را بارها برای باستانشناسی و کارهای دیگر؟به آسیای میانی، افغانستان، هندوستان، ایران و جاهای دیگر فرستاد.

Sir Aurel Stein انگلیسی‌سر پیری برای پیدا کردن راه یورش اسکندر به تخت جمشید و دربند پارس، به شیراز و از آنجا به اردکان رفت. روز پنجم آذرماه ۱۳۱۴ سفر خود را با دستیارش "دکتر کریمی (بهمن میرزا)" آغاز کرد (فصلی که گمان میکرد اسکندر و سپاهش ازآن راه گذر کرده باشند). چون باستانشناس نامی! دربند پارس را نیافت و دریافت که نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها دروغ است، به دستیارش دستور داد که سفرنامه‌اش را به نام "راههای باستانی و

پایتخت‌های قدیمی غرب" بچاپ برساند. فارسی شدهٔ این کتاب در شهریور ۱۳۲۹ بچاپ رسید، که در زیر یک تکه از صفحه ۱۰ آنرا میخوانید:

ابتدا از گردنهٔ بی‌جی‌شکی که بسیار سخت و مشکل بود عبور کرده و آسیاب خرابه را در جاده، معروف به آسیاب قهرمان دیدیم. از سه رودخانه در ضمن راه که بترتیب عبارتند از: روزک ــ روخر کیش ــ روشیر، گذشته باز به تنگ سخت‌تری داخل شدیم و از آنجا به چهار دره گوراسپید رفتیم. این گردنه بسیار سخت و مشکل بود از گردنه کمی پائین‌تر آبادی کوچک بربید بود. از این آبادی جنگل مصفای بلوط به سرازیری شروع میشد. راه بسیار سخت ولی مصفا و قشنگ و زیبا، سنگلاخ و سرازیری بسیار داشت. باز از تنگ سخت‌تری به اسم تنگ چوی عبور کردیم. سراسر درخت بلوط و جنگل و پیچ و خم و پرتگاه و هیچکس را زهرهٔ نگاه کردن زیر پای خود نبود. در کنار دره. ده ملاسوسن نمایان و پس از ده ملاسوس تنگ خاص پیدا شد.

ساعت ۱۱ صبح به تنگ گرو رسیدیم که سه هزار فوت پایین آمده بودیم و دو ساعت بعداز ظهر به پل مورد آمدیم. از اردکان تا پل مورد نزدیک به چهل کیلومتر راه است که دشواریهای گذر کردن از آنرا خواندید. جاهای دیگر کهگیلویه از اینجا هم سخت‌تر است. در صفحهٔ ۳۹ این کتاب نوشته شده است که: "از بر حصار با اجاره کردن چند الاغ دیگر، چون دو قاطر روز قبل پرت شده بود، براه افتادیم راه از روز قبل بدتر بود. خود لرها که عموما از کوه بالا و پایین میروند و تنها کار آنها کوه گردیست، اظهار میداشتند که راه بسیار بداست. حالا باید فکر کرد که به چه طریق است. تا سرگردنه به هزار زحمت آمدیم، سر گردنه اسبابها را از قاطر پایین آورده بر دوش به پایین گردنه، کنار رودخانهٔ مارون بردیم. قاطرها را یکی یکی با هزاران زحمت به پای آب آورده تا بگذریم. گذشتن از این آب و گدار هم کاری دشوار بنظر میرسد...

دستگیرتان شد که به چنین کوهستان سختی راه یافتن و در ۲۳۰۰ سال پیش با جنگ آنجا را گرفتن تا چه اندازه دشوار و ناممکن بوده است.

۵ ــ دربند پارس و معبر ترموپیل (ص ۱۴۱۸ت ا ب): هردوت تاریخنویس یونان‌باستان، نوشته است که، در لشکرکشی‌ی خشایارشا به یونان بسال ۴۸۰پ م. لئونیداس (ل انی) نامی با سیصد اسپارتی در معبر ترموپیل جلوی لشکریان پارس را گرفت. یک یونانی خیانت کرده و راهی از میان کوه به پارسی‌ها نشان داد، لشکر جاویدان از آن راه روان شد..... اسپارتی‌ها پیش از آنکه درگیری‌شوند، پیشدستی کرده به لشکر جاویدان یورش بردند و همه‌گی کشته‌شدند.

اسکندر نامه نویسان برای انتقام گرفتن (روی کاغذ) از پارسی‌ها در جنگ ترموپیل و دلخوش کردن یونانیان، از روی گردهٔ جنگ ترموپیل دروغ دیگری ساخته‌به‌دروغ‌ها شان افزوده‌اند. جایی را در کهگیلویه " تنگ پارس" انگاشته‌اند (به جای معبر ترموپیل). جوپانی از مردم لیکیه که به زبان‌های پارسی و یونانی آشنابوده! اسکندر و سپاهش را به درون پارس رهنمایی کرده

است (به جای خیانت کار یونانی که راه از میان کوه به پشت مَعبَرِترموپیل را به پارسی‌ها نشان داده) . کسی را هم به نام " اری برزن " با ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار لشکر تراشیده‌اند که از تنگ پارس نگهبانی میکرده است (به جای لئونیداس و سیصد اسپارتی) . او را بدست سپاهیان اسکندر نابود کرده‌اند .

این دروغ را بسیار ناشیانه ساخته‌اند ، چونکه در میان تنگ‌های کهگیلویه ، جایی به نام تنگ پارس نبوده و نیست . روشن نکرده‌اند که چوپان لیکیه‌یی در سرمای زمستان در میان برف‌که سربازان مقدونی در آن فرو میرفته‌اند و زمین ، علف برای چراندن گله نداشته ، در کوهستان کهگیلویه چه میکرده است ؟ که اسکندر او را پیدا کرده باشد . این مرد لیکیه‌یی در کدام جنگ گرفتار شده و چگونه گذرش به کهگیلویه افتاده بوده است ؟ مردم کهگیلویه چوپان نداشتند که از لیکیه به‌دوری‌ی بیش از دو هزار کیلو متر ، اسیری را به چوپانی بگیرند که به آنها خیانت کند . اسکندر با بیش از ۱۲ هزار سپاهی از شوش بـه سوی پارس براه افتاده است . از اینها باید شماری در جنگ کشته شده باشند . آیا میشود باور کرد که "اری برزن" ساختهٔ اسکندرنامه‌ها با ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار لشکرش که دست کم دو برابر سپاهیان اسکندر بوده و جای جنگ را خوب میشناخته ، از سپاه دوازده هزاری‌ی نو رسیدهٔ اسکندر شکست خورده و نابود شده باشد ؟

ستایشگران اسکندر و غربزده‌گان پیرو آنها بروند و از کهگیلویه دیدن کنندکه آیا میشده ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار سپاهیان اسکندر و لشکریان پارس ، در آنجا آرایش جنگی گرفته باشنـد . در کوهستان کهگیلویه برای ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار کس از کجا و چگونه خوراک و بالاپوش زمستانی‌و خوابگاه تهیه میکرده‌اند ؟

۶ـ اسکندرنامه‌ها چند سده پس از مرگ اسکندر نوشته شده‌اند و نویسنده‌گان آنها ازخاور رودخانهٔ دجله آگاهی نداشتند ، زمان و مکان را ندیده انگاشته‌اند . آنها از زبان چوپان لیکیه نوشته‌اند که . . . . . . راه دیگر بواسطهٔ درختان تنومند ، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده بکلی مسدود است (ص ۱۴۱۵ ت ا ب) . . . . علاوه براین اشکال ، شاخ و برگهای درختان چنان درهم دویده بود ،که عبور محال بنظر میآمد . . . . درختان‌چنان‌سدی از بالا ساخته بود ، که روشنایی ستارگان هم باین محل نمیرسید . در همان احوال بادهای شدید سر درختان را بهم‌میزد و صدای موحش در اطراف مقدونی‌ها طنین‌میانداخت (ص ۱۴۱۷ت ا ب) . . . . علاوه بر اشکالات راه ، باد برف زیاد از کوهستان‌های همجوار در اینجا جمع کرده بودو مقدونیها در برف فرو میرفتند ، چنانکه کسی در چاه افتد .

چه خوب میشد اگر ستایشگران اسکندر و پیروان غربزده‌شان روشن میساختند که ، آیا سپاه اسکندر در فصل گرم که شاخ و برگ درختان سدی در بالا ساخته بودند که روشنی ستاره‌گان هم به زمین نمیرسید در کهگیلویه جنگ میکردند و یا در زمستان که مقدونیها در برف فرو میرفتند .

نویسنده سالها در گردنه‌های برف‌گیر ایران مانند: سه‌بند فیروزکوه، کندوان، کوهین، اسدآباد ــ آوه، دست‌اندرکار برف روبی بوده‌است و از این کار آگاهی دارد. برف‌تازه‌باریده‌هرمتر مکعبش ۸۰ کیلوگرم وزن دارد، باد این برف پوک را از بلندی روفته به گودی میریزد. وزن هر متر مکعب برف باد روفته یا آفتاب خورده به ۲۰۰ کیلو گرم میرسد. در برف باد روفته یا آفتاب خورده پا فرو نمیرود و یا کم فرو میرود. این میرساند که سپاهیان اسکندر باید در برف تازه ــ باریده و پوک فرو رفته باشند. برف زمستان و شاخ و برگ درهم پیچیدهٔ تابستان در یک زمان شدنی نیست و اسکندر نامه‌نویسان دروغبافی‌ی بزرگی کرده‌اند.

۷ــ راههای شوش به تخت جمشید و تنگ‌های کهگیلویه: برای آنکه خواننده به چگونگی راه هایی آشنا شود که، اسکندر مقدونی با سپاه بیش از دوازده هزاری‌ش میتوانسته از آنها، از شوش به تخت جمشید برود، از تیمسار الیاس دانشور که سالهای زیاد در سرزمین خوزستان، بهبهان، کهگیلویه و فارس خدمت کرده و جغرافیای طبیعی و مردمی و راههای آنجاها را خوب میشناسد، خواستم که مرا یاری دهد. ایشان با گشاده رویی پذیرفتند و آنچه را که خواسته بودم روی نقشه نشانه گذاری کرده با شرحی که، کوتاه شدهٔ آنرا در زیر میخوانید برایم فرستادند.

یکم ــ راه هوایی: از شوش تا تخت جمشید به درازای ۵۱۰ کیلومتر که ۲۷۰ کیلو متر آن از روی کوهستان میگذرد. چون در آن زمان هواپیما نبوده، اسکندر نمیتوانسته سپاهش را از راه هوا به تخت جمشید ببرد.

دویم ــ راه دهلیز خرسان: از شوش به دزفول به شوشتر به مسجد سلیمان به ایذه تاجایی که آب خرسان به کارون میریزد و از آنجا دنبال آب خرسان تا سراب پاتاوه به یاسوج یا سی سخت به تنگ سرخ به اردکان به گویم به بیضا به مرودشت به تخت جمشید.

گذشته از دوری‌ی راه، ۵۰۰ کیلو متر این راه کوهستان کم آبادیست با سرمای سخت و برفِ سنگین زمستان. گذشتن از این راه برای مردم دشوار است چه رسد به سپاه بیش‌از دوازده هزاری‌ی اسکندر مقدونی.

سه‌یم ــ راه شوش به رامهرمز به بهبهان به سوی تخت جمشید: اسکندر و سپاهش میتوانسته‌اند پس از گذشتن از رودخانهٔ کارون، از این راه خود را به بهبهان رسانده‌باشند.

اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر و سپاهش در یک تنگ با پارسی‌ها جنگیده و از آنها شکست خورده و پس نشسته‌اند (ص ۱۴۱۳/۱۴ ت ا ب). این تنگ باید در یکی از دهلیزهای پنجگانه‌یی که در زیر نوشته شده باشد.

۱ ــ تنگ تکاب در دهلیز رودخانهٔ مارون: درهٔ رودخانهٔ مارون نخست به سوی شمال میرود و سپس به سوی خاور میپیچد و به کوهستان سخت میرسد. برای رفتن از این دهلیز به اردکان و از آنجا به تخت جمشید، باید از رشته کوههای موازی‌ی همدیگر که از شمال باختر به جنوب خاور کشیده شده‌اند گذر کرد، چون سرچشمه‌های رود مارون در کوههای بختیاریست که

زمستان پوشیده از برف است و از اردیبهشت ماه که برفها آب میشوند ، پیاده نمیتواند از آب آنجا گذر کند چه رسد به یک سپاه بیش از دوازده هزاری ، گذشته از دشواریِ گذر کردن از این دهلیز ، هیچ آبادی و زمین زیر کشت برای تهیه کردن خواربار ندارد . از این رو سپاه اسکندر نمیتوانسته از دهلیز رودخانهٔ مارون و تنگ تکاب گذر کردهباشد .

۲ ــ تنگ نارَکان در دهلیز رودخانهٔ خیرآباد : دهلیز رودخانهٔ خیرآباد هم موازی با دهلیز رودخانهٔ مارون ،نخست به سوی شمال میرود و سپس به سوی خاور میپیچد و به کوهستان سخت میرسد و مانند تنگ تکاب سپاه اسکندر نمیتوانسته از آن گذر کند .

۳ ــ تنگ تامُرادی در دهلیز رودخانهٔ حسین آباد : رود حسین آباد نخست دشتی را آبیاری میکند تا به تنگ تامُرادی برسد ، از آنجا دهلیز رودخانهٔ حسینآباد با همان سختیهای تنگ تکاب و تنگ نارَکان آغاز میشود . سپاه اسکندر از این تنگ هم مانند دو تنگ نامبرده نمیتوانسته گذر کند .

۴ ــ تنگ خاص در دهلیز رودخانهٔ شول (زهره ــ فهلیان) : این دهلیز بسیار تنگ وگود است .دیوارهای سنگیِ دو کنار رودخانه شاغولی و بسیار بلند هستند .هنگام پرآبیِ رودخانه، پیاده هم نمیتواند از کنار آن بگذرد ،چه رسد به یک سپاه بیش از دوازده هزاریِ اسکندر .گذشته از درون دهلیز ، بلندیهای کنار آن در بالای دهلیز هم بسیار ناهموارند .

۵ ــ تنگ بوان در دهلیز رودخانهٔ بوان : جای درهٔ بوان در شمال دشت نورآباد ممسنی و نزدیک شهر ویرانهٔ "نوبندگان" است . درازیِ آن ۱۸ کیلومتر ، شیب میانگین آن ۳٫۵ % و گودیِ آن ۲۰۰ تا ۴۰۰ متر است .

درون درهٔ بوان ، رود کم آبی روان است که آب همیشهگی دارد ، با آن ، بوان بالا ــ بوان میانی ــ بوان پایین را آبیاری میکنند . هنگام باریدهگی سیلابی میشود ، در تابستان آبش بیش از نیاز نیست . در کنارههای رودخانه . چشمههای پُرآب روانند .

دیوارههای دو کنار تنگ بوان شاغولی هستند یا دارای شیب تُندانند ، جوری که از بالای تنگ بوان ، با نیروی کم میتوان جلویِ یورش هر سپاهی را گرفت و از گذر کردن آن از درونتنگ بوان جلوگیری کرد .

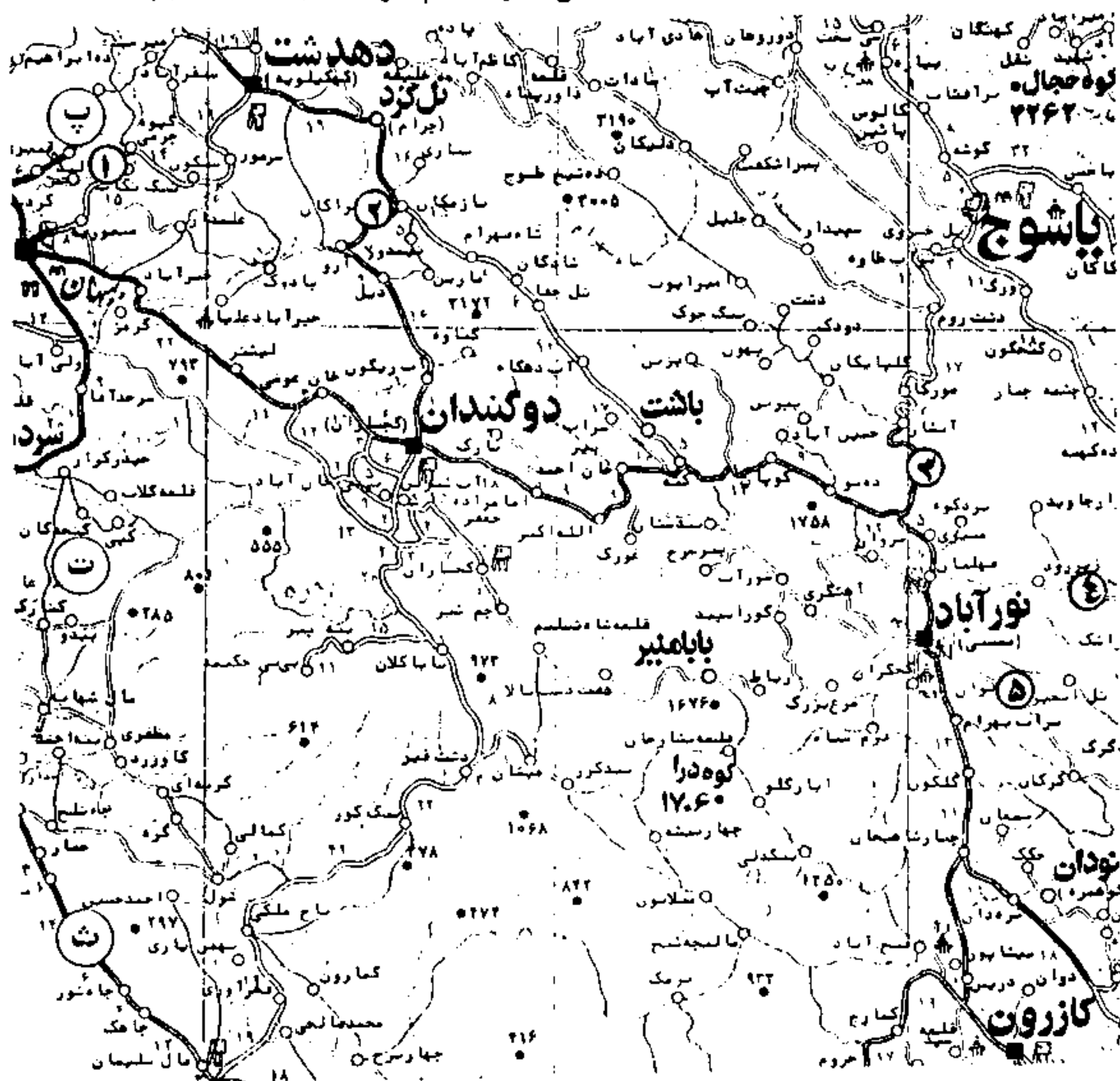
مردم اینجا دارای پوست سفید ، چشمان کبود و موهای بور (از نژاد کاسپ مانند کاسهای گیلان و لرستان و کردستان) ، دلیر و جنگی هستند .

راه باستانیِ میان خوزستان و فارس که پلهای بزرگ ویران شدهٔ آن مانند پل فهلیان و پل برین و تکههایی از آن بجا ماندهاند ، از شوش به دزفول به شوشتر به هفت کل به رامهرمز بــه بهبهان به دوگنبدان به نورآباد ممسنی میرفته تا به تنگ بوان میرسیده است .راه پس ازگذشتن از درون تنگ بوان ، از دامنهٔ شمالیِ بلندیهای بخش"دشمنزیاری "کهپوشیده از جنگلوبسیار

زیباست میگذشته به هفت برم (هفت دریاچه) آب شیرین میرفته و از آنجا به جلگه‌گویُم به‌تنگ خیار و،به دشت بیضا به پل‌خان به مرودشت به تخت جمشید و پازرگاد میرسیده است .

*

اسکندر و سپاهش هم میتوانستند پس از گذشتن از رود کارون از همین راه به تخت جمشید بروند . اسکندر و سپاهش باید خود را در این راه به تنگ بوان رسانیده باشند .هنگام گذرکردن از درون تنگ بوان ، جنگیان دلیر ممسنی (مماسن ص ۱۷۰۴ ت ا ب) آنها را از بالای تنگ‌بوان درهم کوبیدند .   اسکندر از مشاهدهٔ این احوال غرق در اندوه و خجلت گردید . . . .
بالاخره اسکندر چون دید که چاره جز عقب نشینی ندارد ، حکم آنرا داد .(ص۱۴۱۴ت‌اب) .



اسکندر در تخت جمشید دروغ است

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که:

او (اسکندر) بطرف شهر (تخت‌جمشید) روانه شده در نزدیکی آن، چنانکه کنت کوُرث گوید:

چهار هزار نفر یونانی، که سابقـا اسیر پارسی‌ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال اسکندر آمدند. از اینها بعضی بی دست و برخی بی پا و عده‌ای فاقد گوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظرهٔ آنها مقدونی‌ها و یونانی‌ها رقت یافته‌گریه کردند ....

.... اسکندر امر کرد بهر یک سه هزار درهم، ده دست لباس و گاو و تخم و حشم بدهند، که در جائی مشغول زراعت گردند. راجع باین قضیه باید گفت که آریان و پلوتارک در این باب ساکت‌اند. دیودور گوید که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). اسکندر گفت: " یونان دشمنی بدتر از پای تخت شاهان پارس نداشته‌از اینجا بود که اردوهای بیشمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خشیارشا جنگی را که کفر بود باروپا آوردند و لازم است با خراب‌کردن این شهر ارواح اجداد خودمان را راضی کنیم ".

پس از این نطق اسکندر امر کرد فالانژ مقدونی وارد شهر گردد. بیشتر اهالی بواسطه‌آمدن‌اسکندر از شهر خارج شده به اطراف رفته بودند. مقدونی‌ها، قبل از تسخیر تخت جمشید شهرهای نامی متعددی بجبر یا بمسالمت گرفته و ثروت زیاد در آن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام ازحیث ثروت و ذخایر به تخت جمشید نمیرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیه، و ذخایر را شماره نبود. بنابراین وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول غارت شدند، در میان خود آنها نفاق افتاد زیرا هرکس دشمن کسی میشد که غنیمتی بهتر بدست‌آورده بود و چون غنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنرا برگیرند، ناچار غنائم را خوب و بد میکردند و در سر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونیها در میگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گُلدانها و جامهای گرانبها را با تبر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر و زیبا را میدریدند. در نتیجه چنین شد، که چیزی بی‌عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد. حتی مجسمه‌ها را شکستند و ظروف را خرد کردند. مقدونیها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی شهر و اسرا پرداختند و در نتیجه کشتاری مهیب شروع شد. اهالی‌چون وضع را چنین دیدند بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احتراز از شقاوت مقدونی‌ها

بسیاری از اهالی البسه فاخر پوشیده با زنان و اطفال خودشان را از بالای دیوارها بزیر میانداختند و برخی منازل خود را آتش میزدند. پس از آنکه کشتار اهالی بیگناه مدتها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امر کرد از اشخاص دست باز دارند و با زینت‌های زنان کاری نداشته باشند. ذخایر خزانه را مختلف نوشته‌اند بقول دیودور و کنت کورث صدوبیست هزار تالان نقره بوده مورخ آخری گوید شش هزار تالان هم از شهر پاسارگاد بتصرف اسکندر درآمد و او خواست این ذخایر را تماماً حمل کند و، چون مال بنه بقدر کفایت در محل پیدا نشد بشوش و بابل ماموری فرستاد تا عده لازم را تهیه کند. پاسارگاد را حاکم آنجا کبارس تسلیم کرد.
پلوتارک نوشته طلا و نقرهٔ خزانهٔ اینجا بقدر ذخایر خزانه شوش بود. اسکندر پس از این کارها ساخلوی بعدهٔ سه‌هزار نفر مقدونی بریاست نی‌کارخید در اینجا گذاشته تیری‌داد را بشغلی که داشت ابقاء کرده و سایر قسمت‌های قشون را با بار و بنه به کراتر و پارمن ین سپرده خود عازم درون پارس گردید.

روایت دیودور- ازنوشته‌های مورخ مزبور آنچه با شرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بند ۶۹ - ۷۲): تیری‌داد به اسکندر نوشت که داریوش قشونی برای حفظ تخت جمشید فرستاده و اگر او زودتر وارد شود بآسانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر براثر این نامه شتافت و پلی روی آراکس ساخته گذشت. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح میدهد، ولی عدهٔ آنها را هشتصد نفر مینویسد (نه چهار هزار نفر). ژوستن هم همین عده را ذکر کرده (کتاب ۱۱، بند ۱۴). راجع بتخت جمشید دیودور گوید: اسکندر اعلان کرد که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد که باستثنای قصر تمام شهر را غارت کنند. در آن زمان شهری در زیر آفتاب بثروت این شهر نبود. خانه‌های اهالی پربود از ثروتی که در مدت سالهای دراز جمع کرده بودند. سربازان مقدونی وارد خانه‌ها شده اهالی را میکشتند و اموال را غارت میکردند، طلا و نقره و پارچه‌های ارغوانی و اشیاء نفیسه را کسی نمیتوانست شماره کند. این شهر بزرگ و نامی شاهان مورد توهین و غارت و خرابی گردید و یکروز غارت این شهر، مقدونیهای حریص راکفایت نکرد. این‌ها درسر اشیاء غارتی دست یکدیگر را میانداختند و حتی یکدیگر را می‌کشتند و اشیاء نفیسه را خرد میکردند. زنان را با زینت‌ها میربودند و بعد آنها را برده وار میفروختند. چنین بود طالع تخت جمشید که بدبختی کنونی‌اش با عظمت گذشته‌اش مقابلی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد وخزانه‌ای که از زمان کوروش تهیه شده بود بتصرف اودرآمد. مقدار طلا را اگر بقیمت نقره تسعیر کنیم، ۱۲۰ هزار تالان بود. او سه هزار شتر و عده زیادی قاطر از شوش و بابل خواست تا این ذخایر را حمل کند زیرا اعتماد باهالی پارس‌نداشت وبعلاوه‌میخواست این شهر را زیر و زبر کند. بعد دیودور گوید: بی مناسبت نیست که از قصر عالی این شهر چند کلمه بگویم. ارگ خیلی بزرگ بود و آنرا سه‌دیوار احاطه داشت. اولی که‌گران تمام شده و بارتفاع

شانزده ارش بود ببرجهائی منتهی میشد ، دومی که مانند اولی بود ارتفاعش به ۳۲ ارش میرسید، سومی که مربع بود شصت ارش ارتفاع داشت . این دیوار را از سنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر میآمد که اعتنائی بزمان ندارد . هر کدام از اضلاع دیوار دارای دروازه‌ای بود از مفرغ و در پهلوی هر دروازه محجری ببلندی بیست ارش .....

درون قصر عبارت بود از منازل عدیده که برای شاهان و سرداران ساخته شده بود و اثاثیه قیمتی داشت . اطاقهای خزانه را خیلی محکم ساخته بودند .

بعد مورخ مذکور گوید : اسکندر جشن فتوحات خود را گرفته قربانی‌ها برای خدایان کرد و ضیافتهای درخشان داد . زنان بدعمل در این جشن حضور داشتند و بلهو و لعب مشغول‌بودند . در این وقت که همه سرگرم میگساری بودند و صدای عربده‌های مستی در اطراف پیچیده بودیکی از زنان مزبور که تائیس نام داشت و در آتیک تولد یافته بود گفت یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا که باعث فخر و نام‌نیکش خواهدبود این است که با من و رفقایم براه افتاده قصرراآتش زند و دریک لحظه بدست زنان این آثار نامی و معروف پارسیها را نیست و نابود کند . این‌سخن در مغز جوانان که باداره کردن خود قادر نبودند اثر غریبی کرد . یکی از آنها فریاد زد ، من پیش‌آهنگ این کار خواهم شد ، مشعل‌ها را باید روشن کرد و از توهینی که بمعابد یونان شده انتقام کشید دیگران دست زده فریاد برآوردند که فقط اسکندر لایق این کار پرافتخار است اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوین از طالار قصر خارج گشته به باکوس (خداوند شراب بعقیدهٔ یونانیها) وعده کردند که بشکرانه ظفریابی رقصی برای او بکنند . پس از آن فوراً مشعل‌های زیاد حاضر کردند و اسکندر مشعلی بدست گرفته در سر این جماعت مست ، که هادیش تائیس بود قرار گرفت . حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی شروع شد . اول پادشاه و بعد از او تائیس مشعلهائی در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت که تمام قصر یک پارچه آتش شد . در اینجا دیودور گوید : خیلی غریب است ! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد و آرگ آنرا آتش زد انتقامش را پس‌از سالهای متمادی زنی که نیز آتنی بود کشید .

روایت پلوتارک ــ مورخ مذکور گوید (اسکندر ، بند ۵۱) اسکندر در تخت‌جمشید کشتارنفرت آمیزی از اسرا کرد . او چنانکه خودش نوشته گوید منافعش‌اقتضا میکرد که چنین کندو امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند . اسکندر همانقدر طلا و نقره در اینجا یافت که در شوش تصرف کرده بود ، بیست هزار قاطر و پنجهزار شتر خزانه را حمل کردند . وقتی که اسکندر بقصر تخت‌ــ جمشید وارد شد دید مجسمه بزرگی از خشیارشا بواسطه ازدحام مقدونی‌ها بزمین افتاده ، او ایستاد و مانند اینکه مجسمه مزبور ذی روح باشد ، خطاب بآن کرده گفت : " آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین افتاده باشی ، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیونان لشکر کشیدی ، یا تو را باحترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم . اسکندر این بگفت ،لختی در اندیشه

فرو رفت و پس ازآن بگذشت. چون قشون مقدونی میبایست استراحت کند و این فصل هم‌زمستان بود اسکندر چهارماه در اینجا بماند. در دفعه اول ،که اسکندر بر تخت شاهان پارس نشست‌وزیر چتر سایه‌بان قرار گرفت. دمارات کرنتی که دوست فیلیپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت مانند پیرمرد خوبی زار بگریست از اینکه یونانی‌هائی که در جنگ کشته شدند این لذت‌راند‌اشتند که اسکندر را بر تخت داریوش ببینند. بعد پلوتارک قضیهٔ آتش زدن قصر تخت جمشید را حکایت کرده گوید تائیس زن آتّیکی که معشوقه بطلمیوس بشمار میرفت، نطقی کرد که موافق روح و طنش بود ولی فوق احوالی که داشت (یعنی این نطق باین زن بدعمل نمی‌برازید). مضمون نطق تقریبًا همان است که دیودور نوشته و شرح سوزانیدن قصر نیز همان . پلوتارک فقط این جمله را افزوده: مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این قصر زیرا تصور میکردند که اسکندرنمیخواهد در مملکت خارجیها بماند و مایل است به مقدونیه برگردد. بعضی گویند که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی همه گویند که پس از این اقدام او زود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی " همه " مصداق ندارد، زیرا دیودور وآریان چنین نمیگویند).

روایت آریان مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۵): اسکندر فراسا ارت را والی پارس کرد و قصر شاهان را برخلاف عقیدهٔ پارمن ین آتش زد. سردار مزبور میگفت که این کار بی هیچ مزیتی فتوحات اسکندر را خراب میکند زیرا آسیائیها تصور خواهند کرد که اسکندرمقصودی جز غارت و خرابی آسیا ندارد و نمیخواهد آنرا نگاه دارد، ولی اسکندر جواب داد: " لشکری‌از پارس بیونان آمد، آتن را خراب کرد و معابد را آتش زد. من باید انتقام این کردار را بکشم ". اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد، زیرا با این کار از پارسیهای سابق، که یونان را توهین کرده بودند، بهیچوجه انتقامی نکشید. از این روایت چنین برمیآید که اسکندر بواسطهٔ مستی مرتکب این عمل نکوهیده شده است. نطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل از ورود بتخت جمشیدنیز مؤید این نظر است.

روایت کنت کورث ــ نوشته‌های این مورخ تقریبًا در همان زمینه‌ها است که‌بالاتر ذکر شده. بنابراین فقط اطلاعاتی را که او میدهد و دیگران ذکر نکرده‌اند درج میکنیم . مورخ مذکور گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۵، بند ۵ ــ ۷): پس از اینکه اسکندر پارس را غارت و شهرهائی زیاد مطیع کرد ،داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند و عادات و اخلاقی دارندورای این چیزهای سایر مردمان پارس. آنها غارهائی در کوه می‌کنند و در آنجا با عیال و اطفالشان زندگانی میکنند. غذای آنان از گوشت حشمشان یا حیوانات وحشی است. حتی زنان آنان فاقد صفاتی‌میباشند که از خصایص زنها است. (یعنی ظرافت و لطافت ندارند). لباس‌آنان تا زانو نمیرسد، موهای سرشان راست ایستاده و فلاخنی بر سر دارند که زینت و هم اسلحهٔ آنها است . این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندر شدند. اسکندر سی‌روز در خارج تخت جمشید گذرانیده

بعد بشهر مزبور مراجعت کرد و هدایای زیاد بدوستان و رفقای خود داد. تقریباً تمام غنائم تخت جمشید تقسیم شد.

پس از آن کنت کورث تمجیدی زیاد از اسکندر کرده و صفات او را شمرده گوید: " تمام این صفات از جهت شهوتی که اسکندر بباده‌نوشی داشت، کدر می‌شد. در این وقت که رقیب اوبیش از پیش مشغول جمع‌آوری قوا برای جنگ جدیدی بود، اسکندر روز روشن در میان مردمانی که تازه مطیع شده بودند مجالس بزم میآراست و ضیافتها میداد و در این مجالس زنان هم حضور می‌یافتند، نه زنان پاکدامن بل زنهائی که عادت کرده بودند آزادانه در میان مردان جنگی زندگانی کنند. یکی از چنین زنان که تائیس نام داشت در حال مستی به اسکندر گفت که اگر او قصر شاهان پارس را آتش بزندیونانیها حق‌شناسی ابدی نسبت باو خواهند داشت. این قضیه درخور مردمانی است که خارجیها شهرهای آنان را خراب کردند. اسکندر که خود نیز مست بود، گفت: " بسیار خوب معطلی برای چیست؟ انتقام یونان کشیده باد! این شهر را آتش بزنیم". بعد اسکندر اول کسی بود که آتش در قصر انداخت و چون قسمت بیشتر قصر را از چوب سدر ساخته بودند، شعله‌ها زبانه کشید و حریق بجاهای دور سرایت کرد.

قشون مقدونی که در نزدیکی شهر اردو زده بود بتصور اینکه شهر از سانحه‌ای آتش گرفته، بکمک آمد تا حریق را خاموش کند ولی وقتی که دید خود اسکندر مشعلی در دست دارد، آبی را که با خود آورده بود بکنار نهاد مواد سوختنی در آتش انداخت. چنین بود فنای پایتخت تمام مشرق فنای شهری که آنهمه ملل برای گرفتن قانون بدانجا میرفتند، وطن آنهمه شاهان و یگانه باعث وحشت یونان، شهری که هزار کشتی بقصد آن حرکت داد، آنهمه قشون باروپا ریخت، پل روی دریا زد، کوهها را سوراخ کرد، تا آب دریا را بدرون کوهها براند. از زمان خراب شدن آن قرنها گذشت و او از میان خرابه‌ها دیگر برنخاست. پادشاهان مقدونی شهرهائی در اطاعت خود داشتند، که امروز جزو دولت پارت است، ولی اگر آراکس از نزدیکی این شهر نامی نمیگذشت از آن اثری هم باقی‌نمی‌بود. از جهت این رود است، که اهالی محل تصورمیکنند (نه‌اینکه بدانند). که شهر در بیست استادی رود بوده مقدونیها بعدها شرمسار گشتند از اینکه چنین شهری نجیب بدست پادشاهشان در میان عربده‌های مستی نابود شد. بعد که خواستند خود را راضی کنند، بطور جدی بقضیه نگریسته گفتند مقدر بوده که پرس پلیس بدین نحو زوال یابد. خود اسکندر پس از اینکه بحال طبیعی برگشت، چنانکه گویند پشیمان شده گفت انتقام یونان از پارسیها بهتر کشیده میشد اگر آنها میدیدند که اسکندر بر تخت خشیارشا نشسته. (ص ۱۴۲۰/۷ ت ا ب)

آنچه اسکندرنامه‌ها در بارهٔ رسیدن اسکندر و سپاهش به تخت جمشید نوشته‌اند، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، از اول تا آخر، از ابتدا تا انتها، از بیخ و بن دروغ محض است زیرا:

۱ ــ هر شهر نیاز به آب دارد. شهر بزرگ، پایتخت بزرگترین کشور باستانی که از دریای

روم (مدیترانهٔ امروزی) تا رود سند و از دریای سیاه ، کوه‌های قفقاز ، دریای کاسپیان (دریای خزر امروزی) ، شمال وَرا رود (ماوراءالنهر امروزی) تا دریای عُمان ، خلیج عرب (دریای سرخ امروزی) و مصر گسترده بود ، نیاز به آب زیاد داشته است . پساب رود کوچک سیوند آب برای سیراب کردن تخت جمشید نداشته ، آب رود کُر هم به تخت‌جمشید سوار نمیشده است . کم آبی‌ی تخت جمشید به اندازه‌یی بود که برای آشامیدن ، شستن و ریختن ،از چاه آب میکشیدند (شاهان هخامنشی ، هر جا بودند آب کرخه میاشامیدند) . این چاه در دامنهٔ کوه رحمت و خاور جایی که آنرا خزانه دانسته‌اند در کوه کنده شده است ، دهانهٔ چاه ۲ر۴×۲ر۴ متر و تا گودی‌ی ۲۴ متر از درون آن خاکبرداری کرده‌اند . چون چند سنگ بزرگ به ته چاه افتاده ،خاکبرداری از چاه دنبال نشده است .

برای انبار کردن آب ، یک استخر به درازای ۸۵ر۲۳ و پهنای ۵۵ر۲۳ و گودی‌ی ۱۵ر۲ متر در ۵۷ متری‌ی جنوب تالار دوازده ستونی ساخته بودند (تخت جمشید نوشتهٔ علی سامی چاپ ۱۳۴۸ شیراز صفحهٔ ۳۲۱ و ۳۳۷) . در جای بی آب یا خیلی کم‌آب ، نمیشده برای‌بزرگترین‌کشور باستانی پایتخت ساخته شده باشد . اسکندر نامه نویسان روی کاغذ شهر پرس پلیس ساخته‌اند .

۲ ــ در پنجاه سال گذشته که کاوشهای زیادی در تخت‌جمشید شده ، کمترین نشانه‌یی از ویرانهٔ شهر تخت جمشید یا به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها " پرس پلیس" که اسکندر و سپاهش در آنجا مردم کشی و غارت کرده آنجا را به آتش کشیده و ،ویران ساخته وبیش از اندازه دژمَنشی کرده‌اند پیدا نشده است . اسکندرنامه‌نویسان برای دلخوش کردن یونانیان ، روی کاغذ خواسته‌اند انتقام " توهینی که خشایارشا به شهر آتن کرد و ارگ آنرا آتش زد " گرفته باشند .

۳ ــ جایی که شهر نبوده ، پایتخت هخامنشیان هم نبوده است . چون پایتخت نبوده ،ارگ (کوی شاهی) هم نداشته که دورش سه دیوار به بلندی‌ی ۱۶ ارش ، ۳۲ ارش و ۶۰ ارش ساخته باشند . اینها را اسکندرنامه‌نویسان که از درون ایران به‌ویژه تخت‌جمشید کمترین آگاهی نداشته‌اند ، دروغنویسی کرده‌اند که پیروزی‌ی اسکندر و سپاهش را بزرگ کنند . با همهٔ کاوشهای پنجاه سال گذشته ، از این ارگ و دیوارهای دورش کمترین نشانی‌یی یافت نشده است .

۴ ــ به دروغنویسی‌ی اسکندرنامه‌ها ، همین که اسکندر به تخت جمشید نزدیک شده ، چهار هزار یا هشتصد یونانی که اسیر پارسی‌ها شده بودند به پیشواز اسکندر رفته‌اند . اسکندر دستور داده به هر یک سه هزار درهم و ده دست لباس و . . . . بدهند .

چه خوب بود اسکندر شناسان روشن میساختند که اسکندر در گرما گرم جنگ چهل هزار یا هشت هزار دست لباسی را که به اسیران‌بخشیده از کجا آورده بوده است . این اسیران یونانی که زجر کشیده و با آهن سرخ داغ شده بودند در کدام جنگ میان پارسیان و یونانیان اسیر شده بودند . . . . ؟

اسکندر نامه‌ها ننوشته‌اند که این یونانیها در کدام جنگ اسیر شده بودند. پس از جنگ اردشیر سه‌یم و کورش کوچک که از سال ۴۰۱ پیش از میلاد آغاز شده بود، دیگر پارسی‌ها و یونانیان با همدیگر جنگ نکرده بودند، پس باید اسیران یونانی که در تخت جمشید به پیشواز اسکندر رفتند در آن جنگ اسیر شده باشند. اگر سن سربازان یونانی در جنگ اردشیر سه‌یم با کورش کوچک دست‌کم بیست سال انگار شود، در سال ۳۳۰ پ. م. (که به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها، اسکندر به تخت‌جمشید رسیده) آنها نودساله بوده‌اند که پذیرفتنی‌نیست. در اینجا هم اسکندرنامه‌نویسان در دروغنویسی حساب زمان را نکرده‌اند.

۵ــ سپاه اسکندر کالای تاراج شده را بارِ ۲۰ هزار قاطر و ۵ هزار شتر کرده است (نوشتهٔ پلوتارک). اگر میخواستند این ۲۵ هزار چارپای بارکش را دنبال هم ریسه کنند و برای هر یک ۵ متر جا بگذارند، قطاری میشده به درازای ۱۲۵ کیلومتر. هرگاه به هر چارپا روزانه سه کیلوگرم خوراک داده میشده، ۲۵ هزار چارپا روزانه به ۷۵ هزار کیلوگرم برابر ۷۵ تن یا ۲۵۰ خروار خوراک نیاز داشت. این خوراکِ روزانه از کجا آماده میشده؟ خوبست ستایشگران اسکندر پاسخ دهند.

۶ــ چون در تخت جمشید به اندازهٔ نیاز سپاهِ اسکندر چارپای بارکش نبوده، اسکندر بــه شوش و بابل کسان فرستاده تا از آنجاها چارپای بارکش بیاورند. راه تخت جمشید به شوش ۷۰۰ کیلومتر است که دست کم یک سه یم آن کوهستانی‌ی سخت است. اِنگارشود که پیک‌ها چاپاری، با پیمودن روزانه ۵۰ کیلومتر، ۱۴ روزه به شوش رسیده باشند. یکماه هم برای گِردآوری‌ی چارپایانِ بارکش در شوش مانده و همراه چارپایان با پیمودن روزی ۲۰ کیلومتر، ۳۵ روزه خود را از شوش به تخت جمشید رسانده باشند. پس، رفتن پیک به شوش و آوردن چارپای بارکش از آنجا کم از کم ۷۷ روز به درازا میکشیده است. به همین حساب رفتن پیک از تخت جمشید به بابل به دوری‌ی ۱۱۰۰ کیلومتر و آوردن چارپا از آنجا، کمینیه به ۱۰۷ روز نیاز بوده است. رویهمرفته رفتن پیک و آوردن چارپای بارکش از شوش و بابل به تخت جمشید بیش از سه ماه بدرازا میکشیده است. گذشته از این، آماده کردن ماندگاه و خوراک برای چارپایانِ بارکش در زمستان کاری دشوار و نشدنی بوده است. نویسندگان اسکندرنامه‌ها چون از خاورِ رودِ دجله آگاهی نداشتند، بی‌حساب و بی آنکه زمان و مکان را بشناسند، ندانسته چیزهایی بهم بافته‌اند.

۷ــ اسکندرنامه‌نویسان از تخت‌جمشید آگاهی نداشتند. اما سِرپرسی‌سایکس‌انگلیسی، سرداری کاردان، سیاستگری ورزیده و تاریخنویس بوده که در سال ۱۹۱۶ برای پاسبانی زمین‌های نفت خیز میان خوزستان و فارس زیر امتیاز شرکت نفت انگلیس BP پلیس جنوب را در شهر شیراز بنیان گذاشت. این انگلیسی‌ی بدخواه ایران، خوزستان، خاک بختیاری، کُهگیلویه و فارس را خوب میشناخت و از راههای مالرو و کوره راههایی که به تخت جمشید میرسیده آگاهی داشت. او نوشته که، اسکندر پس از درهم شکستن پارسی‌ها در تنگهٔ پارس (ننوشته تنگهٔ پارس کجا بود)، بــه

سوی رود کُر (رود آراکس اسکندرنامه‌ها ،که رود اَرس است) رفته و از بندِ امیر سردر آورده‌است .
سرپرسی سایکس سردار انگلیسی دروغ دو گانه گفته است . یکی آنکه بند امیر سر راه تخت‌جمشید نیست و در ۲۰ کیلومتری‌ی جنوب خاوری مرودشت جا دارد . دیگر آنکه بند امیر در زمان عضدالدولهٔ دیلمی (۳۲۷ تا ۳۷۲ هـ ق .) هزار و سیصد سال پس‌از یورش اسکندر ، با سنگ‌های تخت جمشید ساخته شده است و در زمان اسکندر چنین بندی ساخته نشده بود که اسکندر ازآنجا گذر کرده باشد . بندی که در زمان باستان جلوی رود کر ساخته شده بوده ، جایش زیر پل خان است که پایه‌های پل خان روی تاج بَند باستانی ساخته شده است .

سرپرسی‌سایکس ، گرفتن شهر استخر را هم به کشور گشایی‌های اسکندر افزوده است که در هیچ اسکندر نامه‌یی نامی از این شهر برده نشده است .

سایکس سردار و تاریخدان انگلیسی ، نوشته است که : *ده هزار گاری قاطری و پنجهزار شتر برای حمل این خزائن (خزاین تخت جمشید) لازم بود ،خوانندگان نباید این رقم کثیر را بنظر تعجب نگریسته و آنرا حمل بر اغراق کنند* " (صفحهٔ ۳۴۹ تاریخ ایران نوشتهٔ سرپرسی سایکس فارسی شده ، جلد یکم چاپ دویم ۱۳۳۵) . اگر سرپرسی‌سایکس رئیس پلیس جنوب و نگهبان زمین‌های نفت‌خیزِ میان خوزستان و فارس که همهٔ راههای میان فارس و خوزستان را میشناخته ، مینوشت که ارابه‌ها از کدام راه به تخت جمشید رفته و با کالای غارت شده باز گشته‌اند ، میشد در بدخوا هی‌یش کمی کودل بود . در فلات ایران که آبادی خیلی کم بود و هست ، راهها مالرو بود و باربری با چارپا انجام میشده است و راه ارابه‌رو آنهم در کوهستان ساخته نشده بود ، این را Sir Aurel Stein باستانشناس انگلیسی در سال ۱۳۱۴ در سفر از اردکان به‌بهبهان به چشم دیده و نوشته است .

۸ ـــ پیش از هخامنشیان ، اِلامی‌ها در نقش رستم کنده‌کاری‌هایی کرده بودند که در زمان ساسانیان آنها را تراشیدد به‌جایشان پیکر پادشاهان ساسانی را کنده‌اند .یکی از این‌کنده‌گری‌ها پیکر بهرام دویم ساسانی‌وسردا را نش در نقش رستم است . در اینجا کنده‌گری‌ی زمان اِلامیان را به اندازهٔ نیاز تراشیده‌اند . چون کنده‌گری‌ی الامی بیش از نیازشان بوده ،پیکر یک بزرگمرد الامی را نتراشیده بجا گذاشته‌اند .

هخامنش ، نیای هخامنشیان ،پیرامون سال ۶۵۰ پیش از میلاد ، در پازارگاد فرمانروا بود ، از این رو هخامنشیان به پازارگاد و پیرامون آن دلبستگی داشتند و گور کورش بزرگ را در آنجا ساختند . که هنوز پابرجاست .

۹ ـــ پس از آنکه کورش بزرگ ،اسیای کوچک را گرفت ، او و جانشینانش با کشور هِتیت‌ها و Hattuša پایتخت آن آشنا شدند (هَتوشه ، نزدیک بغاز قلعه در ۱۵۰ کیلومتری‌خاور

آنکارا) به این فکر افتادند که در زادگاه پادشاهیشان همانند ساختمان‌های شاهیِ هنوشه‌بسازند. تخت جمشید از روی ساختمان‌های سومر، و بابل و کشورهایی که سنگ نداشته و با گل میساختند ساخته نشده است. پادشاهان هخامنشی تخت جمشید را در آغاز از روی گردهٔ ساختمان‌های پادشاهان هتیت (که آریایی بودند و در پایان هزارهٔ سه‌یم پیش از میلاد از راه قفقاز به‌آسیای کوچک رفته بودند) ساخته‌اند، که بیشتر در زمان داریوش بزرگ و خشایارشا ساخته شده‌اند. خیلی از کنده‌گری‌های تخت جمشید از روی کنده‌گری‌های "کاخ هنوشه" کنده شده است.

۱۰ ــ تخت جمشید (پارسه) هیچ گاه پایتخت هخامنشیان نبوده است. تخت جمشید جای مقدسی بوده که در آنجا جشن‌ها بپا میشده و تشریفات انجام میگرفته است. امروز هم کوهی راکه تخت جمشید در دامنهٔ آن ساخته شده "کوه رحمت" گویند. ابن بلخی در فارسنامه (میان سال‌های ۵۰۰ تا ۵۱۰) نوشته است که: "پاره‌های سنگ تخت جمشید را با سوهان میسایند و گَرد سنگ ساییده شده را روی زخم میپاشند که درمان شود. از خاک‌های کود شده در تخت‌جمشید برمیدارند، آنرا گِل کرده میشویند و در میان آن توتیای هندی (اکسیدروی) میبابند که داروی چشم است" اینها گویای آنست که تخت جمشید جای مقدسی بوده است که گرد سنگ آنرا برای درمان زخم و خاک آنرا برای مداوای چشم میبردند.

۱۱ ــ از ساختمان تخت‌جمشید برمیاید که به‌هنگام تشریفات، روی ستون‌ها الوارمیانداختند و روی الوارها چادر میکشیدند و پس از انجام شدن تشریفات‌چادرها و الوارها را برمیچیدند و انبار میکردند، تا باد چادرها را برنیاندازد و بارندهگیِ چادرها و الوارها را نپوساند. این‌الوارها از چوب سدر نبوده‌اند. چوب سدر در لبنان میروید و بلندی‌یش تا ۵۰ متر میرسد. آنچه در ایران میروید "کُنار" است که بته مانند است. نام‌های چند با واژهٔ کنار ساخته شده‌اند مانند: کُنارو، کُنار تخته (نزدیک بوشهر)، کُش‌کُنار (کوه کُنار در جنوب فارس)، کُنارک (نزدیک چابهار) و جزانیها.

۱۲ ــ آتش سوزی در تخت جمشید به دست اسکندر مقدونی و سپاهش یا هرکس دیگر دروغی بسیار بزرگ است زیرا:

۱۲ ــ ۱ ــ جوری که اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، بیشتر قصر را از چوب سدر ساخته بودند (ص ۱۴۲۷ ت ا ب) درست نیست. تخت جمشید را در سنگ، روی سنگ و با سنگ ساخته‌بودند. تنها هنگام تشریفات روی ستون‌ها الوار میگذاشتند و روی الوارها چادر میکشیدند و پس ازانجام شدن تشریفات آنها را برمیچیدند.

۱۲ ــ ۲ ــ نوشته شد که، باکوس یونانی شدهٔ بَغ یا بک = ایزد است که در زمان اشکانیان همراه آئین مهر به یونان و روم رفته و در زمان اسکندر آنرا نمیشناختند (ص ۱۴۲۴ ت ا ب).

۱۲ ــ ۳ ــ سنگ آهک کربنات کلسی یوم $CaCO_3$ است که زیر فشار یک آتمسفر، درگرمای

۸۹۴٫۴ درجه با گرفتن ۳۹۱ کالری گرما هر گرم ، میپزد و به ۴۴٫۰۵٪ CO_2 و ۵۶٫۰۷٪ CaO تجزیه میشود .گاز CO_2 به هوا میرود و آهک زنده CaO میماند . آهک زنده با آب ترکیب شده ، آهک شکفته $Ca(OH)_2$ میشود و ۲۸۰ کالری گرما از هر گرم آزاد میگردد .

اگر تخت جمشید درآتش سوخته بود ، باید سنگ‌های بالاتنهٔ آن در شعله‌های آتش و سنگ‌های پایین تنه و کف آن زیرجسم‌های سوزانِ فرو ریخته ، کمی پخته باشند .آب باران و برف با پوستهٔ سنگ آهک پخته ، ترکیب آهک شکفته $Ca(OH)_2$ داده باشد و آنرا شسته باشد .

سنگهایی را که تازگی از زیر خاک بیرون آورده‌اند ، به ویژه سنگ‌های اِزاره‌ها و کف‌ها ، همگی سالم‌اند و آج تیشهٔ سنگ تراشان زمان هخامنشیان روی آنها هنوز بجا مانده است . این نیز میرساند که تخت جمشید نسوخته است .

۱۳ ــ نه الکساندرُس مقدونی ، نَه سپاهش و نَه اسکندر نامه‌نویسان ، هیچ یک تخت جمشید را ندیده بودند .آنچه نوشته‌اند افسانه است که برای دلخوش‌کردن یونانیان بروی کاغذ آورده‌اند . سرپرسی‌سایکس سردار و تاریخدان انگلیسی ، تخت جمشید را خوب میشناخت و نمیشود پذیرفت که دروغ بودنِ رسیدن اسکندر و سپاهش را به تخت جمشید نفهمیده باشد ، پس آنچه نوشته از بدخواهی بوده است . او در صفحهٔ ۳۴۹ جلد یکم چاپ دویمِ تاریخ ایرانش نوشته است که :

" *قصور عالیهٔ پرس‌پلیس طعمهٔ حریق گردید و بقتل‌عام سکنه فرمان دادند .اریان مینویسد که این عمل تلافی خطاهایی بوده که پارسیان در یونان خصوصًا در آتش مرتکب شده بودند واین بعید نیست که همین‌طور باشد که مورخ مزبور گفته است ، زیرا که میدانیم عدهٔ زیادی از اسرای یونانی که ناقص‌العضو شده بودند در استخر حضور فاتح آمده و ناله‌های آنها برای انتقام ، طبعًا لشکریان را باینکار واداشته است* " .

چه خوب بود اگر " ملک دوزخ "به این سردار انگلیسی‌ی بدخواه ایران میگفت چنین دروغ چرا نوشتی! اسیران ناقص‌العضو از کدام جنگ بودند ؟

۱۴ ــ در کتاب تخت جمشید نوشتهٔ علی سامی چاپ ۱۳۴۸ صفحه ۳۵۴ آمده است که ، " سوخته‌های پرده‌ها و فرشها و چوب‌ها ، که در کاوشها بدست آمده ، در موزهٔ تخت جمشید نگاهداری میشود " . این نوشته را نمیشود باور کرد چونکه :

۱۴ ــ ۱ ــ پارچه‌ها و فرشها از پشم ،ابریشم ،پنبه یا کنف بافته شده بودند . پشم و ابریشم دارای روغن حیوانی هستند و پنبه و کنف روغن نباتی دارند . این جور پارچه‌ها چند سالی که زیر خاک بمانند ،به ویژه اگر خاک نمناک هم باشد ،روغن خود را به خاک پس‌میدهند ومیپوسند . پس پارچهٔ سوخته و فرش نمیشود پس از دو هزار و سیصد سال در زیر خاک سالم مانده باشند ، تا .... خاور شناس نامی آنها را یافته باشد . اگر در سیبری یک قالیچهٔ باستانی پیدا شده ، چون در زیربرف مانده و یخ زده بوده‌نپوسیده بدست‌آمده است .آنهم اگر زیر خاک مانده بود ،پوسیده‌بود .

۱۴ ـ ۲ ـ ساسانیان از شهر استخر، چهار کیلومتری شمال تخت‌جمشید برخاسته‌اند. بابک نگهبان پرستشگاه آناهیتا در شهر استخر بوده است. واژه‌ی بابک از دو پاره ساخته شده، با =آب، در واژه‌ی باریدن =آب ریختن (ریدن، ریتن، ریختن)، شوربا =آش شور، جوبا =آش جو، بابل =آب فراوان و جزاینها + بک = بغ = ایزد = پس بابک یعنی ایزد آب. پدر بزرگ مادری اردشیر، نامش را از " بابک، پیشنام آناهیتا، ایزد آب " گرفته است.

ساسانیان ۴۱۲ سال (از سال ۲۲۶ تا ۶۳۸ میلادی برابر ۱۶ ه ق .) فرمانروایی کردند و از دو سنگ نوشته‌ی پهلوی‌ی ساسانی‌ی شاپور بزرگ (۳۱۰ تا ۳۷۹ م) روی جرز سنگی‌ی شمالی‌ی ایوان کاخ تَجر، همچنین سوزن زنی بردیوار سنگ آینه‌ساب ایوان شمالی‌ی تالار حرمسرا برمیآید که، در زمان ساسانیان تخت جمشید پابرجا بوده و ساسانیان از آنجا هم‌فرمانروایی‌میکرده‌اند

هرگز نمیشود پذیرفت، ساسانیان که از مردم شهر استخر بوده و بیش از چهارصد سال به کشوری بزرگ از تخت جمشید هم فرمانروایی کرده‌اند، خرابی‌های تخت جمشید را نروفته باشند و جوری که نوشته شده گذاشته باشند تا پس از دوهزاروسیصد سال، خاورشناسان باختری، مانده‌ی آتش سوزی‌ی زمان اسکندر را از زیر خاکروبه‌ها بیرون آورده و در موزه‌ی تخت‌جمشید به نمایش بگذارند........

۱۴ـ ۳ ـ انگار شود که، همه‌ی نوشته‌های اسکندرنامه‌ها درست‌باشد، اسکندر و سپاهیانش‌به تخت جمشید رسیده باشند و کارهای ناشایست و ددمنشیهایی که خودشان نوشته‌اند انجام داده باشند. همه‌ی اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که اسکندر و سپاهش در زمستان به تخت‌جمشید رسیده و چهار ماه در آنجا مانده‌اند. در زمستان که هنگام بارنده‌گی‌ست، الوارهای روی ستونها نم‌کشیده بوده‌و چادرهای روی الوارها تر بوده‌اند، پس چگونه " سرپرسی‌سایکس، تاریخدان وسردارانگلیسی که تخت جمشید را خوب میشناخته زیرا، بنیان گذار پلیس جنوب بوده‌نوشته است که، " قصور عالیه‌ی پرس پلیس طعمه‌ی حریق گردید ". سنگ که نمیسوزد و سنگ‌های تخت‌جمشید هم‌نسوخته‌اند، الوارهای نَم‌دار و چادرهای تر هم نمیسوزند یا خیلی بَد میسوزند، پس‌کجای تخت جمشید طعمه‌ی حریق شده است؟

۱۵ ـ معجزه‌ی بزرگ اسکندر: معجزه‌کاری را گویند که هرکس نتواند آنرا انجام‌دهد. اسکندر و سپاهش کاری کرده‌اند که، یا دروغ است مانند دروغ‌های دیگرشان و یا معجزه.

اسکندر و سپاهیانش در سه‌ماهه‌ی پاییز سال ۳۳۱ پ م. این کارها را کرده‌اند: در آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ م. از کنار رود دجله به میدان جنگ با داریوش سه‌یم رفته‌اند. پس از کشته شدن داریوش سه‌یم به دست فرمانده پاسدارانش (به نوشته‌ی " بیرونی ")، بر کشور دارا چیره شده‌اند. میدان‌های جنگ اربیل و گوگَمِلَه را غارت کرده، راهی‌ی بابل شده‌اند. چهارصدوهفتاد

کیلومتر از اربیل به بابل راه پیموده و به بابل رسیده‌اند. سی و چهار روز در شهر بابل مانده و از آنجا به سوی شوش رفته‌اند. با پشت‌سر گذاشتن چهارصد کیلومتر راه، خود را به شوش رسانیده‌اند. چند روز در شوش مانده، از آنجا رهسپار پرس پلیس (تخت جمشید) شده‌اند. هفتصد کیلومتر راه شوش به تخت‌جمشید را که یک سه‌یم آن کوهستانی‌ست، جنگ‌کنان درنوردیده خودشان را به تخت جمشید رسانیده‌اند. تخت جمشید را گرفته، چند روز مردم کشی کرده[۹]، شهر را غارت کرده‌و آتش زده‌اند. چون دیگر کاری در تخت جمشید نداشته‌اند، اسکندر و سپاهش چهار ماه زمستان را در شهر غارت شده، ویران شده، مردمکشی شده و سوخته‌ٔ پرس پلیس (تخت جمشید) مانده و خسته‌گی در کرده‌اند.

آیا همهٔ این کارها از جنگ با داریوش سه‌یم که یکی از بزرگترین جنگ‌های باستانی بوده و از آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ م. درگرفته، تا پایان ددمنشی‌های اسکندر و سپاهیانش در تخت‌جمشید را میشود در سه ماه پاییز سال ۳۳۱ پ م. انجام داده باشند؟ بی‌چون وچرا از هرکس برنمیآید مگر کننده‌اش معجزه‌گر باشد.

اگر زمان جنگ اسکندر با داریوش سه‌یم ۷۰ روز حساب شود (یک سه‌یم زمان گرفتن شهر صور) + ۵۰ روز برای پیمودن راه اربیل به بابل (اسکندر و سپاهش در رفتن از شهر صور به‌مصر و معبد آمّون و برگشتن به شهر صور، سوای هفت ماه در جاماندن برای گرفتن شهر صور و دو ماه برای گرفتن شهر غزه، میانگین روزی ۶٫۹ کیلو متر راه پیمودند) + ۳۴ روز ماندن در شهر بابل + پیمودن ۴۰۰ کیلومتر راه بابل به شوش در ۴۰ روز + رفتن ۷۰۰ کیلومتر راه شوش به تخت‌جمشید جنگ کنان، در ۱۱۷ روز (جنگ کنان روزی یک فرسنگ یا ۶ کیلومتر) + گرفتن، غارت کردن، ویران کردن، آتش زدن تخت جمشید (پرس پلیس) در دست کم ۲۰ روز که رویهمرفته برابر میشود با: یازده ماه = روز ۳۳۱ = ۲۰+ ۱۱۷+ ۴۰+ ۳۴+ ۵۰+ ۷۰ آیا کسی که کاربرا که انجام دادنش کم‌ازکم نیاز به‌یازده ماه داشته، در سه‌ماه انجام داده باشد، معجزه نکرده‌است؟

*

تخت جمشید در زمان ساسانیان و چند سده پس از ساسانیان، آباد و پابرجا بوده است. زمین لرزه، گذشتن زمان، بی‌صاحب بودن، نگاهداری نشدن و خرابیها، تخت‌جمشید را ویران کرده‌اند. صدها سال، هرکس در پیرامون تخت‌جمشید نیاز به سنگ داشته، از تخت‌جمشید کنده و برده است. سنگ‌های تخت جمشید را میتوان در ساختمان‌های بزرگ شیراز و پیرامون آن و سنگ مزارها پیدا کرد.

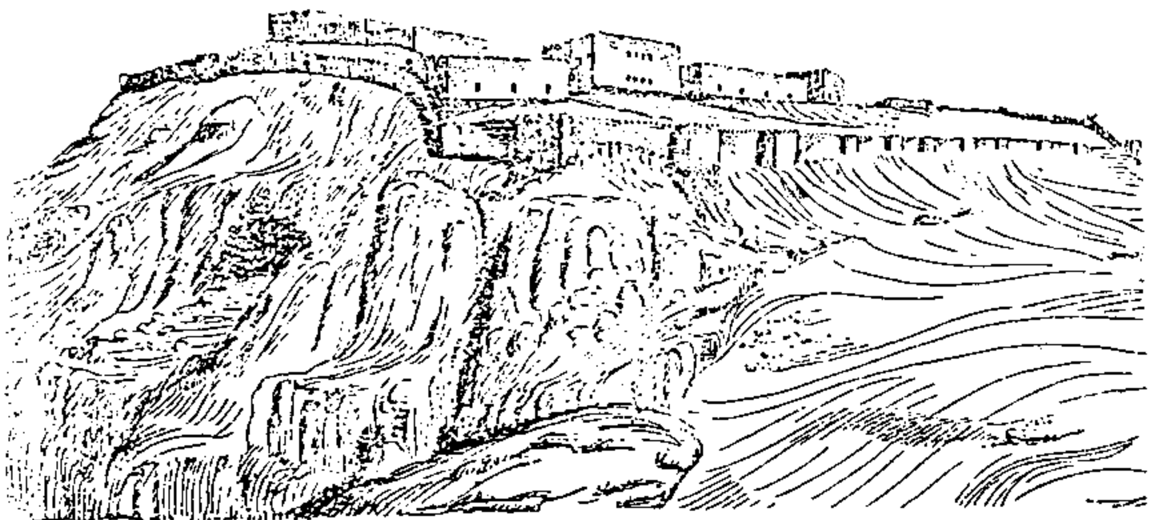
سنگ آهک شیراز تا کنار رودخانهٔ کُر سفید رنگ است‌که ستون‌های‌مسجد وکیل با آن ساخته شده‌اند. سنگ‌های تخت‌جمشید چون کمی زغال دارند خاکستری رنگ‌اند. پس هر سنگ‌خاکستری

رنگ وبی‌رگه‌یی که‌درجنوب رودخانهٔ کرپید! شود ،از تخت جمشیدکنده‌وبرده
شده‌است .سنگ های قصرابونصر (که‌پس ازسخن گویی‌ی نویسنده‌دربها رسال
۱۳۵۲ درکنگرهٔ مهندسین دردانشگاه شیراز ،کنده‌شده‌وبه‌تخت جمشید
برگردانده‌شدند) ،ستون‌ها وسنگ های ازارهٔ مسجدخان،نارنجستان،باغ ارم
که‌خاکستری رنگ اند ،ازسنگهای تخت جمشیدهستند .بندامیردرنزدیکی‌ی
تخت جمشیدرا با سنگ های کنده‌گری شدهٔ تخت جمشیدساخته‌اند .

پس ازآنکه‌شاهان‌هخامنشی‌آسیای‌کوچک تاکناردریای روم (مدیترانه)
را به‌زیرفرمان خوددرآوردندوساختمان‌های بزرگ آنجا را دیدند ،بایدکاخ
بزرگ "هتوشه" درپایتخت کشورهتیت ،آنان را بیش ازساختمان های
بزرگ دیگربه‌شگفتی انداخته‌باشد .شاهان هخامنشی برآن شده‌اندکه
همانندآنرا درزادگاه‌نیاگانشان بسازند .کارشناسان،کوه‌رحمت ،جایی
که‌تخت جمشیدساخته‌شده‌است ،برای ساختن کاخ‌بزرگ شاهی برگزیده‌اند .
جای برگزیده‌،گذشته‌ازآنکه‌نزدیک پاسارگاد ،"برخاستگاه"شاهان
هخامنشی بود ،نزدیک نقش رستم‌هم‌بوده‌است که ،شاهان ایلامی پیش از
هخامنشیان روی دیواره‌های شاغولی‌ی سنگ آهکی‌ی آنجا ازخردکنده‌گری
هایی بجاگذاشته‌بودند .

بایدپذیرفت که‌درآغاز ،تخت جمشیدازروی‌گَردهٔ کاخ شاهی‌ی
هتوشه‌درپایتخت کشورهتیت (بیوک قلعهٔ امروزی، در۱۵۰کیلومتری‌ی
انکارا)ساخته‌شده‌است .این،ازهمانندی‌ی‌کنده‌گری‌های روی سنگ در
تخت جمشیدباکنده‌گری های بجامانده ازکشورهتیت برمیاید .

کاخ‌هتوشه ،درپایتخت کشورباستانی‌هتیت ازدیدشمال باختری



الام- که اکنون "ایلام" گفته میشود، کشوری بود از کنار دجله تا کوه بارز کرمان و از خلیج فارس تا کوه های بختیاری. الامی‌ها پوستشان تیره‌رنگ بود که بازمانده‌کانشان اکنون هم در خوزستان و در کنار خلیج فارس زنده‌گی میکنند.

Dieulafoy ی فرانسوی یکصدسال پیش، دو روکش کاشی، یکی شیران غران و دیگری سربازان جاودان را از کاخ هخامنشیان در شوش کند و به پاریس برد که اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگاهداری میشوند. سربازان جاودان تیره‌پوست، با پوست سفید هخامنشی، با پوست گندمگون، از مردم کوه‌های بختیاری و تیره‌پوست، الامی است.

الام، واژه سومری است به معنی "بالا". چون سومری ها در زمین پست کنار رودخانهٔ فرات میزیستند و در بلندی زیستگاه الامی‌ها بیشتر بود، اینها را مردم زمین بلند (الام) مینامیدند.

الامی‌ها مردمی با تمدن بودند. شادروان شوشتر، بندمیزان برای برگرداندن بخشی از آب کارون به درهٔ "گرگر"، بندقیر و جوی مسرقان برای آبیاری زمین خاور رود کارون و جلوگیری از آسیب رسانی ی سیلاب های کارون، از زمان الامی بجا مانده‌اند.

نامهای: حوز، هوز، سوز، شوش، سوسیان (موسیان امروزی)، خارک، چازک، لاژک، جاشک، تمب و جز اینها، الامی‌هستند. تا هزار سال پیش در خوزستان به زبان خوری (الامی) گفتگو میشد.

کنده‌گری های روی سنگ، در کورنگان، کول فرح، قلعه‌تل، نقش رستم و جاهای دیگر، از زمان الامی ها هستند. در نقش رستم که در زیر دیده میشود، بدستور بهرام دویم ساسانی، نقش الامی را تراشیده، پیکر او و سردارانش را در جای آن کنده‌اند. چون افزون بر نیاز بوده پیکر یک بزرگمرد الامی را نتراشیده و بجا گذاشته اند





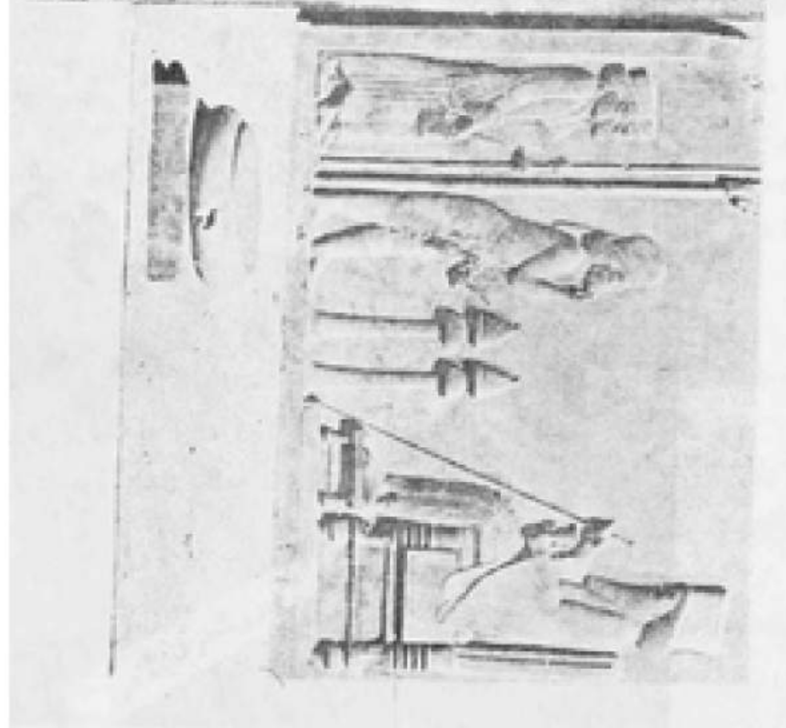
نقش برجستهٔ شکار شیر که روی سنگ بازالتی کنده‌کری شده و از ۸۵۰ تا ۷۰۰ پیش ازمیلاد از هتیت‌ها بجا مانده‌است . آنرا در ملاطیه (ترکیه) پیدا کرده‌اند و درموزهٔ باستانی‌ی آنکارا نگاهداری میشود .



استوانهٔ گلی‌ی مُهر داریوش بزرگ که به سه زبان نوشته شده و از پیرامون ۵۰۰ پیش از میلاد است و در موزهٔ لندن نگاهداری میشود .



نقش
برجستهٔ Barrkup
پادشاه کشور هتیت .
که روی سنگ بازالتی
کنده‌گری شده و ازسدهٔ
هشتم پیش ازمیلاد است.
آنرادرزنجیرلی(ترکیه)
پیداکرده‌اند و در موزهٔ
دولتی‌ی برلن نگاهداری
میشوند .



نقش
برجستهٔ شرفیابی به
پیشگاه داریوش ، که
در سدهٔ ۶ تا ۵ پیش از
میلاد در تخت جمشید
کنده‌گری شده است .



نقش برجستهٔ Avara پادشاه هتیت و پسرش Kamnas که روی سنگ بازالتی کنده‌گری شده و ازنیمهٔ دویم سدهٔ هشتم پیش از میلاد است. آنرا در قره‌قمیش(ترکیه) پیدا کرده‌اند و در موزهٔ باستانی آنکارا نگاهداری میشود.



نقش برجستهٔ یك مادی درباری که یك بزرگ خارزمی را راهنمایی میکند، از سدهٔ ۶ تا ۵ پیش از میلاد.



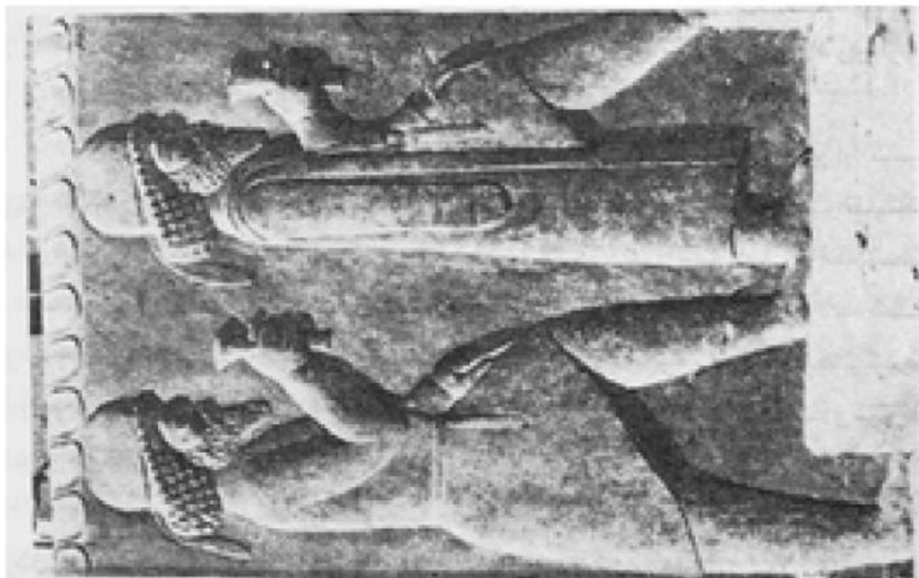
نقش برجستهٔ افسران هیتی که روی‌سنگ بازالتی کنده‌گری شده وازنیمهٔ دویم سدهٔ هشتم‌پیش ازمیلادبجامانده‌است. آنرا درقره‌قمیش (ترکیه) پیدا کرده‌اند ودرموزهٔ‌باستانی‌ی آنکارا نگاهداری میشود.



نقش برجستهٔ افسران پاسدار پارسی که در سدهٔ ۶ تا ۵ پیش از میلاد درتخت جمشید کنده‌گری شده است.



نقش برجستهٔ زنان که روی سنگ بازالتی کنده‌گری شده و از ۱۰۵۰ تا ۸۵۰ پیش ازمیلاد است. آنرا درقره‌قمیش (ترکیه) پیدا کرده‌اند ودرموزهٔ باستانی‌ی آنکارا نگاهداری میشود .



نقش برجستهٔ سران مادی کــه درسدهٔ ۶ تا ۵ پیش از میلاد در تخت جمشید کنده‌گری شده است .

رفتن اسکندر از تخت جمشید به دامغان دروغ است

اسکندروسپاهش درراه از تخت جمشید (پرس پلیس)به همدان،به ری، بدامغان-نخست دروغنوشته های اسکندرنامه ها را بخوانیدتا بررسی‌شوند.

آریان(درکتاب ۳،فصل ۷،بند ۱)نوشته است که ،چون اسکندرشنید، داریوش به ماد رفته ،بدان مملکت شتافت .... داریوش زنان،بارونبه وهمهٔ تجملاتی راکه با خودداشت ،به دربندبحرخزر (دروازهٔ کاسپین)فرستاد وخودبا لشکرکمی‌که میتوانست گِردآوردردهمدان بماند.......اسکندر دنبال داریوش به "پارهتاک" رسیدوآنجا را گرفت .به اسکندرگفتندکه داریوش به‌سوی او میایدومیخواهدیک بار دیگربخت خودرا بیازماید.......

اسکندربارو بنه را گذاشته با سپاهش به‌سوی ماد رفت وروزدوازدهم بهآنجا رسید .درآنجا به اوآگاهی دادندکه ،داریوش گریخته است ....اسکندر پیشروی خودرا تندکرده وسه روزه به همدان رسید........ اسکندربا سواران زُبده وفالانژمقدونی وسپاهیانِ باجنگ افزارِسبک به‌پیگیریِ داریوش رفت ....روزیازدهم‌به‌ری رسید .روزدوازدهم‌میتوانست بهدروازهخزر برسد ،که‌داریوش ازاین دروازه‌گذشته‌بود........اسکندرپنج روزدرری‌ماند تا سپاهش خسته‌گی درکند........اسکندربا سپاه‌خودبه‌سوی پارت رفت و منزل نخست را در"دروازهٔ بحرخزر"گذراند .روزدیگرازاین دروازه‌گذشته به‌جایی درآمدکه‌آبادبودوکشاورزی زیادداشت .

آریان(درکتاب ۳،فصل ۷،بند ۱)نوشتهٔ خودرا دنبال کرده‌که، والیِ باختر،والیِ رُخج‌وسیستان داریوش سه‌یم را گرفتند .همینکه گرفتارشدن داریوش را به‌اسکندرگفتند ،او وبهترین سپاهیانِ خودرا برداشته‌براه افتاد......به‌او وگفتندکه ،داریوش را سواربرارابه‌کرده میبرند........ساتی‌برزن Satibarzane وبرزانت ،زخم‌های‌کشنده‌یی به‌داریوش زده ،او را جا گذاشته‌گریختند.......هنگامی‌که‌اسکندرسررسید، داریوش درگذشته‌بود.

کنت‌کورث ،به‌دروغنویسی های‌آریان افزوده‌است که ،داریوش به لشکریانِ همراه‌خودگفته : "دوبارشکست خورده‌گریخته‌ام ،تنها شما با من آمدید........من هنوزخودرا شاه‌میدانم........مردانه‌گیِ شما به‌من دل میدهدکه‌برگشته‌با دشمن روبروشوم.....منآماده‌ام‌تا مخودرا با پیروزی یا نبردی پرافتخاربلندکنم" .چیزهای دیگرهم‌ازربان داریوش وسردارانش

نوشته که به بازنویسی شان نمیارزد. (ص ۱۲۲۹/۳۴ ات اب).

آنچه نوشته شده، مانند دیگر نوشته های اسکندرنامه ها دروغ اندو جز دروغ نیستند زیرا:

۱ــ راه ها و جاهای نوشته شده در اسکندرنامه ها، با آنچه بوده و هستند یکی نیستند، برای رفتن از تخت جمشید به همدان، اسکندر و سپاهش ناگزیر بودند از اصفهان بگذرند. در هیچ اسکندرنامه یی از اصفهان، این شهر باستانی و مردم دلیرش نامی برده نشده است. این میرساند که اسکندر و سپاهش هرگز از اصفهان گذر نکرده اند. اسکندر و سپاهش نمیتوانستند از اصفهان گذر کرده به سوی همدان بروند. چونکه از اصفهان تا نجف آباد بند در ازای سی کیلومتر باغ و سبزیکاریست. این باغ بزرگ برای ایستادگی دربرابر یورش سپاهیان دشمن و جلوگیری از گذر کردن آنها سنگر بسیار خوبیست. این نیز گویای آنست که اسکندر و سپاهش برای رفتن از تخت جمشید (پرس پلیس) به همدان از اصفهان نگذشته اند.

مردم اصفهان دلیران سرسختی هستند که همیشه از زاد بوم خود دربرابر دشمن دفاع کرده اند و امروزه هم فرزندان اصفهان مردانه با عربکان میجنگند و دلیرانه میجنگند.

گرفتن اصفهان را از کتاب منم تیمور جهانگشا (گردآوری، مارسل بریون فارسی شدهٔ منصوری چاپ تهران صفحه ۹۰۱/ ۱۰۱) بخوانید تا دستگیرتان شود که، اسکندر و سپاهش نمیتوانستند از اصفهان بگذرند و آنچه نوشته اند دروغ است.

۲ــ تیمورلنگ هفده سده پس از اسکندر، با اصفهانی ها جنگ کرده و به زور آتش باروت، که آن زمان جنگ افزار برنده یی بوده، اصفهان را گرفته است (به یاری انفجار باروت).

تیمورلنگ که به نوشتهٔ خودش: "از اصفهان که قدیمی ترین شهر عراق است "چیزها شنیده بوده و میخواسته برود و آن شهر را ببیند. در بهار سال ۷۸۰ هـ.ق. با یک سپاه یکصد و بیست هزار نفری از وَرارود (ماوراءالنهر) به سوی اصفهان براه افتاده و از راه توس و قوچان و ری خود را به مورچه خوار رسیده رسانیده است. چون زاینده رود پر آب بوده، نتوانسته از راه رودخانه به شهر راه یابد و چون زمین اصفهان آبدار بوده نتوانسته نقب بزند و باروی اصفهان را با باروت بترکاند. ناگزیر شده تا پاییز بیرون شهر اصفهان بماند تا آب زاینده رود کاهش یابد. به نوشتهٔ خود تیمورلنگ، تا آغاز یورش

همگانی‌پیش به اصفهان، نه هزار تن از سربازانش بیمار شده، از کار افتاده اند
و پنج هزار تن دیگر هم در جنگ با مردم اصفهان کشته شده اند.

تیمورلنگ، بامداد روز پانزدهم جمادی الاول سال ۷۸۰ پیش از
برآمدن آفتاب، یورش خونین خود را به اصفهان آغاز کرده است. سپاه
تیمورلنگ به یاری آتش باروت و با بهره‌گیری از سُست شدن مردم گرسنهٔ
اصفهان، که بیش از شش ماه دلیرانه و سرسختانه از شهر خود نگهبانی کرده
بودند و خواربارشان ته کشیده بود، بر اصفهان چیره شده است. تیمورلنگ
فرمان کشتار همگانی و ویران کردن همهٔ خانه‌های اصفهان را داده است.
با اینکه مردم اصفهان گرسنه بودند، هنگامی که سربازان تیمور به شهر
درآمده اند، مرد و زن، خُرد و کلان با آنان به جنگ پرداخته اند. جنگ به
اندازه‌ای سخت بوده که تیمور در کتاب "منم تیمور جهانگشا"، صفحه ۱۰۸ نوشته
است، در دومین روز جنگ هفت هزار تن دیگر از سربازان من در اصفهان
کشته شدند.

در اسکندرنامه‌ها از شهرهای سر راه اصفهان تا همدان مانند گلپایگان
(گربایگان، گَر= سنگ + بای = بُغ= ایزد+گان)، بروجرد، ملایر چیزی
ننوشته اند. تنها جایی که از آن نام برده اند Parétacene است که اسکندر
شناسان آن را پریتکان پنداشته اند و گویند فریدن امروز است که درست
نیست (بررسی نامها را بخوانید، شمارهٔ ۲۵)

۳- از اصفهان به لرستان به همدان ۴۸۰ کیلومتر راه است. بیشتر
این راه از کوهستان سخت میگذرد. ساختن راه اصفهان به لرستان، از فریدن
و الیگودرز به دورود، به سرپرستی نویسنده و پشتکار مهندسان کارآزموده
ساخته شده و در سال ۱۳۳۴ ساختنش پایان یافت. نزدیک به ۲۰۰ کیلومتر این
راه، "دریا بلندی یش" بیش از ۲۰۰۰ متر و یکی از بلندترین راه‌های جهان
است. از دامنهٔ اُشتران کوه میگذرد و در زمستان در آنجا برف سنگین میبارد.
راه لرستان به همدان هم از کوهستانی که در زمستان پربرف است گذر میکند.
گذشتن از راه اصفهان به همدان در سراسر سال آسان نبوده است. نمیشود
باور کرد که اسکندر و سپاهش از لرستان گذشته باشند، بی آنکه با مردم سرسخت،
دلیر و بی باک آنجا جنگیده باشند. چون در اسکندرنامه‌ها از لرستان و مردمش
چیزی نوشته نشده، پس اسکندر از آنجا گذر نکرده است.

۴- سردرهٔ خوار، دربند خزر یا دروازهٔ خزر یا دروازهٔ کاسپین نیست.
دربند خزر در کنارهٔ باختری دریای خزر جا دارد، نه در سردرهٔ خوار
(شمارهٔ ۸ بررسی نامها را بخوانید).

خزرها مردمی ترک نژاد وجنگی بودندکه در شمال کوه‌های قفقاز و بحرخزرچندین سده فرمانروایی داشتند. بهاندازه‌ای زورمندبودندکه هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم‌شرقی، درجنگ با خسروپرویزساسانی، چهل هزار جنگی ازفرمانروای خزریاری گرفت.

خزرها درسال ۷۴۰ میلادی به‌دین یهودی درآمدند. یهودیان اروپای باختری سامی نژادنیستند، آنها خزرهستندونژادشان ترک است. گروه بزرگی ازخزرها که مسلمان شدندوبه‌خراسان رفتندامروزه‌به‌نام "هزاره" درخاورخراسان ودرمیان افغانستان زندگی میکنند.

دربندخزربرای جلوگیری ازترکتازی های خزرها ساخته‌شده‌بودو هیچگونه همانندی با سردرهٔ خوار ندارد.

خزرها درسال ۹۶۵ میلادی ازاسلاوها (سقلابی‌ها) شکست خوردند. گرچه خودسروریشان را درکشورخودنگاه‌داشتند، اما دیگرزهرشان ریخته‌بودو یارای ترکتازی نداشتند.

۵ـ ازتخت جمشیدبه‌اصفهان به‌همدان بهری به‌دامغان ۱۵۸۰کیلومتر راه‌است. اگراسکندروسپاهش، این‌راه‌را هم‌مانندراه‌صوربه‌مصربه‌پرستشگاه امون وبازگشت به‌صور، روزی ۹٫۶کیلومترپیموده‌باشندوهنگام‌راه‌پیمایی جایی نمانده‌وخستگی درنکرده‌باشند، کم ازکم باید ۱۶۰ روزدرراه‌میان تخت جمشیدبه‌همدان به‌دامغان بسربرده‌باشند.

هرگاه‌اسکندروسپاهش زمستان سال ۳۳۱/۳۰ پیش ازمیلاد رادر تخت جمشیدگذرانده‌وباگرم شدن هواورویبدن گیاه (برای چریدن چارپایان) درآغازآوریل سال ۳۳۰ ی پیش ازمیلادرهی همدان ودامغان شده‌باشند، پس از ۱۶۰ روز، درنیمهٔ سپتامبر (شهریور) سال ۳۳۰ پیش ازمیلاد میتوانستندبه‌دامغان رسیده‌باشند.

همهٔ اسکندرنامه‌ها نوشته‌اندوهمهٔ اسکندرشناسان نوشته‌اند، مینویسندومیگویندکه‌اسکندردرماه‌ژوئیه (تیرماه) سال ۳۳۰ پیش ازمیلاد برسرمردهٔ داریوش سه‌یم رسیده‌است (دوماه‌زودتراززمان حساب شده). پس این هم‌دروغ‌است.

به‌نوشتهٔ ابوریحان بیرونی درآثارالباقیه، داریوش سه‌یم‌دریکی ازجنگ های نزدیک اربیل به‌دست فرمانده‌ٔ پاسدارانش کشته‌شده‌است.

آنچه از آن پس اسکندرنامه‌نویسان و ستایشگران اسکندر درباره داریوش نوشته‌اند دروغ است و به دردِ باختریها میخورد که برای خود پیشینهٔ تاریخی و فرهنگی بسازند.

۶- کمی هم از تاریخ ایران سرپرسی سایکس انگلیسی (جلد یکم چاپ دویم تهران ۱۳۳۵ صفحهٔ ۱۳۴۹/۵۰) ، این سردار، تاریخ‌نویس، خاورشناس و بدخواه ایران بخوانید. او از نوشتهٔ پیشینیان آورده است که:

"انتقام، انتقام، ارواح انتقام را ببین که برخاسته، مشاهده کن مارهایی را که پرورش داده‌اند چطور از میان گیسوها بشان صفیر میزنند و جرقه‌هایی که از چشمان آنها برق میزنند. اینان اشباح یونانیانی هستند که در جنگ کشته شده‌اند و ابدان آنها بدون کفن و دفن در صحرا افتاده. بکش انتقامی که درخور این مردمان رشید است. ببین مشعلها را که چگونه بالا میاندازند، چگونه مساکن پارسی و معابد درخشان خدایان مخالف ایشان را نشان میکنند. شاهزادگان با شور و خشم آمیز تحسین گفتند، پادشاه برای انهدام مشعل بدست گرفت ......

تصرف اکباتان ۳۳۰ پیش از میلاد- اسکندر اکنون صاحب بابل، شوش واستخر گردیده و فقط اکباتان پایتخت تابستانی باقیمانده است. او بر طبق عادت تغییرناپذیر خود بعجله و شتاب بطرف ماد روانه شد. در بین راه شنید که داریوش مشغول تدارک جنگ سیم است، اما وقتی که نزدیک اکباتان رسید معلوم شد که پادشاه ایران بطرف دروازهٔ کاسپین (دربند خزر) گریخته....

خواندید که این انگلیسی ایرانشناس با چه شُوری آتش گرفتن تخت جمشید را نوشته است. گذشته از این، ننوشته است که چگونه، از کدام راه و در چه زمان اسکندر خود را از تخت جمشید به همدان رسانیده است. این انگلیسی بدخواه ایران، خود را به کوچهٔ ال چپ (دست چپ) و به نفهمی زده است.

*

رفتن اسکندر از دامغان به گرگان دروغ است

با آنکه اسکندر وسپاهش پس از شکست خوردن در کهکیلویه پس نشسته وبه سوی دیار خویش بازگشته وهرگز پایشان به تخت جمشید نرسیده است وآنچه اسکندرنامه ها پس از آن نوشته اند دروغ است، برای آنکه خوانندها از پرت وپلانویسی آنها آگاه شود، نوشته های اسکندرنامه ها وستایشگران اسکندر بررسی میشود:

اسکندردرپارت ــ پس از آنکه اسکندربه درون پارت داخل شد وبشهری رسید، که بعدها موسوم به Hecatompylos یعنی شهرصددروازه شد ....که درجنوب غربی دامغان کنونی واقع بوده است .... (۱۶۳۶ ت اب). این نوشته دروغ است، بررسی نام ها رابخوانید(شماره ۱۸).

کنت کورث درکتاب ۶ بند ۲ نوشته است که،........ ضیافت های نابهنگام، شرب بی حدوحصر، شب نشینی های زیاد، دسته دسته زنان بد عمل .... (ص ۱۶۳۶ ت اب). ستایشگران اسکندربایدپاسخ دهندکه، این مهمانیها وبدمستیها وروسپی بارهگیها، درکدام شهرصددروازه بپا میشده. درپیرامون دامغان که کمترین نشانه یی از این شهرپیدانشده است. پس این کارها درکجا انجام گرفته است؟

اسکندربرای سپاهیانش که میخواستند از شهرصددروازه به مقدونیه بازگردندسخنرانی کرده واَشک ریزان به سران سپاه وصاحب منصبان شکوه کرد، که پس از آنهمه فتوحات بایدبوطن خودبرگردد....... (ص ۱۶۳۷ ت اب).

اسکندربه سپاهیان خودگفت: احوال این مردمان مانندحال حیوانات وحشی است، که پس از اینکه بدام افتادند، مدت ها وقت لازم است تا برخلاف میلشان اهلی گردند....... (ص ۱۶۳۸ ت اب).

اسکندرنامه نویسان، ایرانیان رابه جای یونانیان با "حیوانات وحشی "سنجیده اند.

اسکندربه سربازانش گفته که، فقط چهارروزمانده.... (ص ۱۶۴۰ ت اب). اسکندرنامه ها ننوشته اندکه تا کجا چهارروزمانده است.

رفتن اسکندربه گرگان ــ آریان درکتاب ۳، فصل ۸، بند ۲ نوشته که، اسکندروقتی به گرگان میرفت، قشون خودراسه قسمت کرد، قسمتی راکه زیادتروسبک اسلحه بودبا خودبرداشت. قسمت دیگررا به مملکت تپورها فرستادوقسمت سه یم دستورداشت که با با روبُنه وخارجی ها دنبال اسکندر

براه افتد. پس از اینکه اسکندر از مهابرگذشته و از دگرگان شد، به سوی Zadracarta رفت (استرآبادکنونی)........ (ص ۱۶۴۰ ت اب). اینهم از دروغبافی‌های ستایشگران اسکندر است، تا هرجور شده اسکندر را از رشته کوه البرزگذرداده به گرگان برسانند و از آنجا او را روانهٔ هندوستان کنند. بررسی نامها را بخوانید (شمارهٔ ۱۸).

کنت کورث، درکتاب ۶، بند۴ نوشته که، اسکندر که با سپاهیان سوار وپیاده پیش میرفت، پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (۲۷/۷۵کیلومتر) به یک وادی که بداخل گرگان بود رسید و در آنجا اردو زده به استحکامات پرداخت. در اینجا جنگلی ست که....... (ص ۱۶۴۱ ت اب). این نوشته هم دروغ است زیرا، از دامغان به گرگان از زمان باستان راه مالرویی هست که دنبال رودخانهٔ چشمه علی به استانه میرود. از استانه دنبال دامغان رود به کلاته، به قلعه، به کِشت دشت میرسد. از کِشت دشت پس از گذشتن از گردنه، به کنار رودخانهٔ رادکان میرود، پس از گذشتن از رودخانهٔ رادکان به سوی شمال به کُردکوی یا گرگان (استرآباد پیش) میرسد. با پیمودن ۱۵۰ استاد (۲۷/۷۵ کیلومتر) در راه دامغان به گرگان، به استانه یا به کلاته میرسد که هر دو کنار دامغان رود جا دارند و در آن دو جا جنگلی نبوده و نیست زیرا جاهای خشک اند و از جنگل و کنار رودخانهٔ رادکان دست کم سی کیلومتر دور اند. پس آنچه آریان نوشته، چون از درون ایران آگاهی نداشته همه‌اش خیالبافی است.

کنت کورث دنبال دروغبافی پیش نوشته است که:......... از پای کوه رودی روان است، که Zioberis نام دارد. این رود پس از طی سه استاد (آغاز سه استاد کجا بوده؟) به تخته سنگی برمیخورد و به دو شعبهٔ مساوی تقسیم شده سپس در زمین فرو میرود. این رود ۳۰۰ استاد (۵۵/۵ کیلومتر) در زیر زمین روان شده باز آفتابی میشود، ولی اینبار مجرای آن وسیع تر است. پس از اینکه کمی راه پیمود باز مجرای آن تنگ میگردد، زیرا راهش سخت است و همین جور میرود تا جایی که به رود دیگری که Rhidage نام دارد میریزد.

مردم محل به اسکندر گفتند که، هرچه در رود "زی ا بریس" پیش از فرو رفتن در زمین بیافکنند، در جایی که رود در رو میزند، آن چیز هم بیرون میآید. اسکندر دستور داد، دو گاو نر را در آن رود انداختند، کسانی که مأمور این آزمایش بودند خبر دادند، که دوگاو نر را، آب از زیر زمین بیرون انداخت.

دیودور نام این رود را Stiboetes نوشته است (ص ۱۶۴۱/۲ ت اب).

بهتر آنست که چیزی نوشته نشود و خواننده خود داوری کند که ، اسکندر نامه نویسان ، دروغنویسی را به چه پایه رسانده اند .

سرپرسی سایکس ، سردار ، سیاستکر و تاریخنویس انگلیسی ، پنج سال (از سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۳) سرکنسول انگلستان درخراسان بوده ، جوری که خودنوشته ، خراسان را خوب میشناخته است . این انگلیسی بدخواه ایران نوشته است که : محلی که اسکندر به داریوش رسیده عین آن به درستی معلوم نیست ولی افسانه های ایرانی آن محل را نزدیک دامغان نشان میدهند عین آن به درستی معلوم نیست ولی افسانه های ایرانی آن محل را نزدیک دامغان نشان میدهند که به حقیقت نزدیک میباشد (ص ۳۵۲ جلدیکم تاریخ ایران فارسی شده سرپرسی سایکس) . با پرس وجود در دامغان روشن شد که ، افسانه یی درباره رسیدن اسکندر به سرمرده داریوش درآنجا ها نیست و تاریخدان انگلیسی هم دروغ نوشته است .

سرپرسی سایکس انگلیسی ، درصفحه های ۳۵۴/۵ جلدیکم تاریخ ایران فارسی شده اش نوشته است که : (اسکندر) از نزدیکی دامغان لشکر مقدونیه را بسمت شمال سوق داد تا درکوهستان بقبایل تپوری حمله ببرد . . . . مقصود اسکندر هیرکانیا بود ، ولی او قشونش را به سه قسمت تقسیم نمود تا هر اندازه دست یافت ، دامنه فتوحات را توسعه داده دیگر نکذارد قبایل کوهستانی با هم متحد شده از سمتی بوی حمله ورشوند و خودش شخصا راه بسیار سخت ولی کوتاه تری را اختیار نموده بطرف آبشار خزر راند . . . . در زادراکرت (پایتخت هیرکانیا که محتمل است محل استرآباد (گرگان) ویا قریب به آن باشد ، این سه قسمت قشون بهم ملحق گردیدند . . . . . زمان توقف قشون درهیرکانی مردها یا ماردها که درمغرب تپوری وزیردماوند ساکن بودند بنای هجوم و حمله را گذارده ولی بآسانی جلوگیری و مغلوب شده و . . . .

سرپرسی سایکس ، این انگلیسی بدخواه ایران ، که ایران به ویژه خراسان را خوب میشناخته و پنج سال درآنجا سرکنسول بوده ، راه باستانی دامغان به گرگان را خوب میشناخته و میدانسته که راه دامغان به گرگان ، دنبال رودخانه چشمه علی و دامغان رود به کلاته ، به قلعه ، به کنار رود در اکان ، به گرگان میرفته است . او خوب میدانسته که در این راه آبشاری نیست که خزر نام داشته باشد یا چیز دیگر ، سایکس تاریخدان و ایرانشناس انگلیسی نوشته

است که ،مردها درمغرب تپوری وزیردماوندساکن بودند .دروغی به این بزرگی.مغرب تپورستان،تُنکابُن است که درشمال رشتهٔ البرزجا دارد دماوند ،جایش درجنوب رشته‌کوه البرزودرجنوب تیزهٔ آن"آتشفشان خاموش دماوند" است .ازگرگان تادماوندبیش از ۳۰۰ کیلومترراه جنگلی و کوهستانی‌ست .زیردماوندآبادی های شَلَمبه ،کیلان،آبسردوپابین ترا ز اینها ایوان کی است .چگونه‌وازکدام‌راه اسکندروسپاهش ازرشتهٔ البرز گذشته ،درزیردماوندمردهارا شکست داده‌اند .تاریخدان وخراسان شناس بزرگ انگلیسی ننوشته‌است .همچنین این دانا مردِ انگلیسی ننوشته است که ،درچه‌زمان مغرب تپوری(تبرستان)زیردماوندبوده‌است .

ازدامغان ساکنا رِراه‌مازندران به‌گرگان هشتادوچندکیلومتر ، برابر ۴۴۰ استادراه است (هراستاد ۱۸۵متر) .اسکندروسپاهش نمیتوانستند چهارروزه‌این راه‌کوهستانی وجنگلی راپیموده‌باشند ،برای پیمودنِاینراه جنگ کُنان،کم ازکم به‌ده‌روزتادوهفته‌نیازداشتند .

اگراسکندرنامه‌نویسان دروغنویسی وگنده‌گویی ولاف زنی‌کرده‌اند روش نویسنده‌گی‌شان بوده‌وازدرون ایران‌کمترین آگاهی‌نداشتند .اما سرپرسی سایکس ،این سردار ،سیاستگر ،تاریخنویس وایرانشناس که‌خراسان راخوب میشناخته‌چرا چنین دروغپردازی کرده‌است .آیاجزاینست که‌این ساکس‌بدخواه ایران بوده‌است .

ازنوشتهٔ‌کنت کورث درکتاب ۶بند۴ برمیآیدکه‌دریای کاسپیان یا دریای خزررانمیشناخته ،ونوشته‌که‌بعضی گمان میکنندکه‌دریای خزر به‌دریای آزُف راه‌دارد .بعضی جغرافی دانان عقیده‌داشته‌اندکه ،این دریای کاسپیان نیست ،بل دریای هنداست‌که‌سواحل گرگان رااحاطه کرده‌است ....(ص ۱۶۴۳ تاب) .

اسکندردرگرگان ـ اسکندرنامه‌نویسان، دروغنویسی های خودرا بادروغ های دیگربَزَک کرده‌اندمانند : گویننددرگرگان هرخوشه‌انگور ده‌پیمانه‌شراب میدهد . درختی هست که‌ازبرگ های آن قطره‌های عسل بیرون میآید.........اسکندردرگرگان واردشهر Arves شد .اسکندر نامه‌نویسان جای این شهررانشانی نداده‌اند .

دیودوردرکتاب ۱۷ ،بند۷۷ وکنت کورث درکتاب ۶، بند۵ حکایت کرده‌اند که ،درهمسایه‌گی‌ِ گُرگان مردمی بودندبه‌نام "زنان آمازون"که

ازکوه‌های قفقاز تا رود Phasis (رودریون دریا توم) فرمانروایی داشتند. ملکهٔ آمازون‌ها از کشور خود به سوی اسکندر بسرا ه افتاد. و در مرز گرگان سپاه خودرا جاگذاشت و با سیصد زن تمام مسلح نزد اسکندر آمد. ملکهٔ آمازون‌ها از اسب بزیر جست و به اسکندر خیره نگاه کرد و دید که، ظاهر او با آوازهٔ جهانگیری‌هایش هماهنگی ندارد. اسکندر از او پرسید چه میخواهی؟ ملکهٔ آمازون‌ها پاسخ داد، آمده‌ام از تو بار دار شوم و برای تو ولیعهدی بزایم....... اسکندر او را سیزده شبانه روز در چادر خود نگاه داشت. ملکهٔ آمازون‌ها به کشور خود بازگشت و اسکندر رهسپار پارت شد (ص ۱۶۴۸ تاب).

این دروغ گذشته از اینکه خجلت آور است، به درازی یکهزار و پانصد (۱۵۰۰) کیلومتر است زیرا، از کوه‌های قفقاز و رود فاز (ریون که در باطوم به دریای سیاه میریزد) تا مرز گرگان نزدیک به یکهزار و پانصد کیلومتر راه است.

*

زنان پستان سوختهٔ آمازُن ــ در افسانه‌های یونان باستان آمده است که، میان کوه‌های قفقاز و رود Phasis (رودِریونِ امروزی که در شمال باتوم به دریای سیاه میریزد)، زنان سوارکارِ جنگیِ پستان سوخته یی فرمانروا بودند.

زنان آمازُن، در زیستگاه خود مرد نداشتند و سالی یکبار برای باردار شدن، مردان تیره‌های همسایهٔ خود را بکار میگرفتند و پس از زاییدن، تنها دختران را نگاه داشته پرورش میدادند.

زنان آمازُن برای آنکه هنگام تیراندازی "ستون کردن دست چپ و خم کردن دست راست" به آسانی تیراندازی کنند، پستان راست خود را میسوزانیدند. این بود که آنان را "زنان پستان سوخته" نامیده‌اند.

اسکندرنامه نویسان، برای آنکه در جهان آنروز کسی نمانده باشد که به دست اسکندر شکست نخورده و یا به زیر فرمان اسکندر درنیامده باشد، ملکهٔ زنان پستان سوختهٔ افسانه یی "آمازُن" را برای همبستر کردن با اسکندر، به هیرکانی (که گرگان نبوده) کشانده‌اند و او را سیزده شب به حجلهٔ اسکندر فرستاده‌اند.

اسکندرشناسان این نوشته‌های شرم آور را به نام تاریخ اروپای باستان بخورد مردم مصر، خاورزمین، ایران زمین و هندوستان داده‌اند.

دگرگون شدن رفتار اسکندر ـ دیودور درکتاب ۱۷، بند ۷۵ نوشته که، چون اسکندر به تمامی آرزوهای خود و اوج قدرت رسید، رفتارش دگرگون شد. تجمل پارسی‌ها و درخشنده‌گی دربار آسیایی را پذیرفت.... تاج پارسی برسر گذاشت و لباس پارسی پوشید. به پسربچه‌های محبوب خود لباس ارغوانی پوشانید و بر گرده اسبان خود زین و برگ پارسی گذاشت..... به شمار روزهای سال زنان غیرعقدی ارمغان زیباترین زنان کشورهای آسیا برگزید که هرشب دور رختخواب او گرد می‌آمدند تا اسکندر یکی از آنان را برای آن شب برگزیند....... (باید خوابگاه اسکندر که ۳۶۰ زن و شمار زیادی نوجوان در آنجا جا میگرفته‌اند خیلی بزرگ بوده باشد). کنت کورث درکتاب ۶ بند ۶ می‌نویسد که، اسکندر در پارت زمام شهوت را از دست بداد........ کاخ اسکندر (درکجای پارت ؟) پر بود از ۳۶۰ زن غیرعقدی ...... و پس از آنها دسته دسته خواجه‌سرایانی که، کردارشان کردار زنان بود...... (نزد یونانیان غلامبارگی بد نبوده است).

اگر اسکندرنامه‌نویسان از این همه دروغنویسی در دو هزار سال پیش خجالت نکشیدند، ستایشگران اسکندر در کشورهای باختر با آنکه میدانند اینها دروغ است، چرا تلاش میکنند آنرا به‌جای تاریخ اروپای باستان جا بزنند؟

رفتن اسکندر از گرگان به بلخ

آریان درکتاب ۳، فصل ۸ و ۹ بندهای ۱ و ۲ نوشته است که، اسکندر از "زادراکرت" در گرگان به سوی باختر راه افتاد و به شهر "سوسیا" یکی از شهرهای آریان (هرات ؟) رسید. در آنجا به اسکندر گفتند که، "بسوس" لباس ارغوانی تن کرده خود را اردشیر شاه آسیا خوانده است. اسکندر همهٔ سپاهیان خود را گرد آورده به سوی باختر راند..... اسکندر با بخشی از سپاهش به سوی آریان (هرات ؟) برگشت و در دو روز ۶۰۰ استاد (۱۱۱ کیلومتر ؟) راه پیمود و به "ارتاکوان" رسید.......... اسکندر به سپاهیان خود پیوست و به سوی زرنگیان (سیستان) رفته به پایتخت آنجا رسید. اسکندرنامه نویسان چون هیچ آگاهی از ایران نداشتند، اسکندر را در راه باختر (بلخ؟) بجای آنکه از هرات به سوی خاور روانه کنند، او را به سوی جنوب فرستاده‌اند. او و سپاهش با پیمودن ۴۰۰ کیلومتر راه (نیمی از راه هرات به بلخ) به سیستان رسیده‌اند. کنت کورث درکتاب ۶ بند ۶ نیز در این باره

دروغ‌هایی سرهم‌کرده و مرکز هرات را شهر Artacana نوشته است . دیودور ـ
دروغنویس دیگر نام این شهر را Chortacan آورده . این میرساند که این دورغ را
اسکندرنامه‌نویس‌ها از یک دروغنویس دیگر ، رونویسی کرده‌اند (ص ۱۶۵۰/۵ا
تا ب)

کتاب
اسکندر در سیستان ـ اسکندرنامه نویسان برای پرکردن، خود با آب
و تاب زیاد افسانه‌یی را درباره‌ٔ همپیمان شدن چندسردار اسکندر به سرکرده‌گی
فیلوتاس نام ، برای نابودکردن اسکندر ، درازنویسی کرده‌اند .کنت کورث
درکتاب ۶ بند ۸ ،پلوتارک درکتاب اسکندر بند ۶۶ـ۶۷ ،دیودور درکتاب ۱۷ بند
۷۹، آریان درکتاب ۳ فصل ۹ بند ۲ ،دروغنویسی هایی کرده‌اند که کوتاه شده آنها
اینست که : (ص ۱۶۵۶ تا ۱۶۷۶ تا ب) .

یکی از سرداران اسکندر به نام "فیلوتاس " با چندسردار دیگر اسکندر
دست یکی کرده‌اند تا اسکندر را نابودکنند .فیلوتاس که مانند اسکندر یونانی
دیگر "غلامباره " بوده ،راز را به نوجوان بدکاری که هنوزکرد به به سیب
زنخدانش ننشسته بود ، بازگو کرده و او را سوگند داده که ،این راز مگو را بازگو
نکند .جوانک بدکار ،ا ربابش را لو داده (لو دادن= لب دادن = لب کشودن) که
به دستگیری وکشتن فیلوتاس پایان یافته است .

این درازنویسی ی اسکندرنامه‌ها در ۲۷ صفحه (از صفحه‌ٔ ۱۶۵۶ تا ۱۶۸۳)
درتاریخ ایران باستان به فارسی برگردانده شده است . از این نوشته‌ها بر
میآید که ،همه‌ٔ اسکندرنامه‌ها از دروغنویسی های یک اسکندرنامه و از نوشته ـ
های همدیگر رونویسی کرده‌اند .دیگر آنکه ،اسکندر و سردارانش "غلامباره "
بوده‌اند و همجنس بازی میان یونانیان همه‌گانی بوده است .

جهش اسکندر از سیستان به پای کوه‌های قفقاز ـ اسکندرنامه‌نویسان:
دیودور درکتاب ۱۷ بند ۸۱ ،کنت کورث درکتاب ۷ بند ۳ ،آریان درکتاب ۳ فصل
۹ بند ۳ ، ژوستن درکتاب ۱۲ بند ۵ ،آورده‌اند که ،اسکندر از سیستان به سوی
مردمی که Adaspes یا Arimaspes یا Agriaspes نام داشتند رفته ،
اسکندرنامه‌نویسان ،از روی یک افسانه‌ٔ یونانی ،آنها را Evregetes (خَیّـر)
نامیده‌اند .این مردم اسکندر را با آغوش باز پذیرفته‌اند .اسکندر هم پیشکش های
زیادی به آنها داده است . جای این مردم در همسایه‌گی ی Gedrosie بوده
است . ستایشگران اسکندر گدروزی را بلوچستان دانسته‌اند تا بتوانند اسکندر
را به هندوستان برسانند که درست نیست (بررسی ی نام‌ها را بخوانید ،شماره ۱۹)

اسکندر ۶ روز نزد آریاسپ ها (اورگِت ها) ماند و از آنجا به اراحوزی، که اسکندرنامه ها آن را رُخج دانسته اند تا سر راه اسکندر به هندوستان باشد رفت .

اسکندر در اراخوزی (رُخج؟) و پاراپامیزاد – اسکندرنامه نویسان : آریان در کتاب ۳ فصل ۹ بند ۳ و ۴، دیودور در کتاب ۱۷ بند ۸۲/۳، کنت کورث در کتاب ۷ بند ۴/۳ نوشته اند ..... اسکندر به پای کوه های قفقاز رسید و در آنجا شهری به نام خود ساخت ...... (ص ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۰ تا ب).

از جنوب افغانستان امروزی تا کوه های قفقاز دست کم دو هزار کیلومتر راه هوایی ست، چگونه اسکندر و سپاهش از جنوب افغانستان به قفقاز جهیده اند این دروغ دو هزار کیلومتری را باید از ستایشگران اسکندر پرسید. اسکندرنامه نویسان کمترین آگاهی از خاورِ رودخانهٔ دجله به ویژه از ایران و سرزمین های خاوران نداشتند. شگفت آور است که، ستایشگران اسکندر در پایان سده بیستم میلادی این پرت و پلانویسی های اسکندرنامه ها را میخواهند به جای تاریخ برتری یونانیان، که غربی ها خود را میراث خوار آنها میدانند، به خورد مردم خاورزمین، ایران و هندوستان بدهند و گروه زیادی غربزده هم از آنها کورکورانه پیروی میکنند.

کنت کورث – Curtius Quintus Rufus – نوشته که، آراخوزی (رُخج؟) تا دریای سیاه کشیده شده است. دروغ این دروغنویس ناآگاه، دو هزار و پانصد کیلومتر دراز است زیرا، از جنوب افغانستان امروزی (رخج) تا کنارهٔ باختری دریای سیاه، کم از کم ۲۵۰۰ کیلومتر راه هوایی ست.

کنت کورث، تاریخ نویس ناآگاه رومی نوشته است که (در کتاب ۷ بند ۳)، مردم "پاراپامیزاد" Parapamisades وحشی ترین مردم اینجا هستند. سختی آب و هوا، مردم این سامان را خشن بار آورده است. زیستگاه اینها از شمال به سرزمین یخبسته، از مغرب به باختر (بلخ؟)، از جنوب به دریای هند میرسد. کلفتی برف و یخ به اندازه یی ست که، نه پرنده، نه چرنده و نه درنده در آنجا نمیتواند زیست کند. آسمان را سایه پوشانده و روشنایی روز در آنجا دیده نمیشود به اندازه یی تاریک است که، چیزهای نزدیک را هم نمیشود دید....... زورمندان باختری این دروغ ها را به جای تاریخ به خورد ما داده اند.

دیودور Diodoros در کتاب ۱۷ بند ۸۱ نوشته که، پاراپامیزاد زیر دُب اکبر و دب اصغر است ...... (ص ۱۶۸۷ تا ب).

اسکندر با همهٔ دشواری ها به درون این کشور راند و سپاهیان مقدونی دچار

قحطی وسرمای سخت‌دردورنج‌زیادگردیدندوشمارزیادی‌ازآنان درسرما مردند.
کسانی‌هم‌ازنوربرگشته‌ازبرف نابینا گشتندوپاهای کسانی‌دیگردرسرما خشک
شده‌اند.مقدونی‌ها روی یخ‌میافتادندودیری نمیگذشت که‌سرمای هوا آنها را
خشک میکرد.........تاریکی‌به‌اندازه‌یی بودکه‌بکلبه‌ها ازرویدودبرخاسته‌از
آنجا ها راه‌میافتند......

اسکندربه‌کوه‌هایی رسیدکه‌اریان‌آنها را کوه‌های‌قفقازنامیده‌ودیودور
درکتاب ۱۷ بند ۸۳ نوشته‌که‌اسکندرشانزده‌روزه‌عرض‌آنرا پیموده‌تا به‌ماد
رسید.......... (ص ۱۶۸۸ تا ب).

کنت کورت درکتاب ۷ بند ۳نوشته :کوه‌قفقاز ،رشته‌کوه‌پیوسته‌یی‌ست
که‌همهٔ آسیا را دوپاره کرده‌است . یک برآن به‌دریای کلیکیه (مدیترانه) و
بردیگرآن به‌دریای‌کاسپیان(خزر)ورودآراکس (ارس)وصحراهای سکایی است .
شعبهٔ فرعی ی این رشته‌کوه‌که‌توروس‌نام‌دارد ،به‌قفقازمیرسد.کوه‌توروس‌از
کاپادوکیه (سرزمین کاپادوکیه ،میان دریای سیاه‌ودریای مدیترانه‌جدا
داشته)آغازشده‌وازکلیکیه (کناردریای مدیترانه ،روبروی‌قبرس) گذشته ،به
کوه‌های ارمنستان‌میرسد.نزدیک به همهٔ رودهای آسیا ازاین کوه‌ها سرچشمه
گرفته ، به‌دریای سرخ؟ یا به‌دریای کاسپیان وشماری هم به‌دریای هیرکانی
(گرگان؟)وبه‌دریای سیاه‌میریزند....... (ص ۱۶۸۹ تا ب).

آنچه‌خواندیددرباره‌ٔ کوه‌های قفقازوتاوروس (درجنوب ترکیه)وکشور
های کلیکیه ،کاپادوکیه‌وارمنستان است که‌درآسیای کوچک جاداشته‌اند .
اسکندرنامه‌نویسان‌که‌کمترین‌آگاهی ازدوران‌ایران وسرزمین های‌خاورایران
نداشتند ،کوه‌ها ورودهای آسیای کوچک وقفقازرا دست‌کم‌دوهزاروپانصدکیلو-
متربه‌سوی خاور ،به‌افغانستان امروزی برده‌اند ،تارفتن اسکندررا به
هندوستان یادارکنند . ... پس‌ازآن اسکندرازکوه‌های"پاراپامیزاد"
گذشته‌وبه‌سوی خاوررانده .درااین‌راه‌نبودن غله‌باعث گرسنه‌گی گردید ،زیرا
بومیان خوراکی‌شان را درانبارهای زیرزمینی پنهان کرده‌بودند .مقدونی‌ها
گذشته‌ازگرسنه‌گی ازسرما هم‌رنج میبردند...... ازبی‌خوراکی،مقدونی‌ها
علف وماهی ی رودها را میخوردند .پس‌ازتمام شدن اینها ، اسکندردستورداد
چارپایان بنه‌را بکشندوبخورند .به‌این‌گونه‌مقدونی‌ها خودرا به‌باختر‌رسانیدند

باختراسکندرنامه‌ها - کنت کورت درباره‌ٔ باخترنوشته‌است که ، در
پاره‌یی‌ازجاهای باخترزمین‌آبادبوده‌وغله‌ٔ زیادمیداده ،چراگاه‌هایش هم‌کم
نبوده ،ازاین رومردم‌رمه‌ٔ زیادنگاه‌میداشتند .امابیشترزمین باخترازماسه

وریگ روان پوشیده وبی‌کشت بوده که ،نه کسی درآن میزیسته ونه فـــرآورده‌ی کشاورزی‌داشته است ....کرسی ی باختر همنام شهربــاختر بوده ودرپای کوه "پاراپا میزاد "جا داشته است .رود Bactrus ازشهرباختر میگذشته اســت که ،استان وشهرباختر ازآن نام گرفته بودند. (ص ۱۶۹۳ تا ب).

به نوشته‌ء اسکندرنامه ها،شهرباختر درپای کوه "پاراپا میزاد "درقفقاز جا داشته ،که ازبلخ بیش ازدوهزاروپانصدکیلومتر دوراست .اسکندرنامـــه‌نویسان تا اندازه‌یی به آسیای کوچک،دریای سیاه وقفقاز آشنایی داشته اند ، اما ازدرون ایرانزمین وسرزمین های خاوراپیرانزمین کمترین آگاهـــــی نداشته اند .آنچه نوشته اند هیچپایه ومایه‌یی ندارد ،اینست که اسکنـــدرز سپاهش را ازجنوب افغانستان به قفقاز وازآنجا به باختر (بلخ؟)جهانده اند . ستایشگران اسکندر ،امروزه خوب میدانندکه اسکندرنامه ها دروغنویســـی کرده اند ،با زهم‌دست بردارنیستند .غربزده ها همچشم‌بسته ازآنها پیـــروی میکنند ونوشته‌های اسکندرنامه ها را " وَحیِ مُنزَل" میدانند .

رسیدن اسکندربه باختر (بلخ؟)ـ آریان درکتاب ۳فصل۰ ۱بند ۱نوشتـــه که ،بسوس با هفت هزارباختری وسوارهای داهی‌که دراین سوی رودخانــــه‌ء "تانایس " بسرمیبردند ،زمین‌های پایین کوه‌های قفقاز راازخواربار تهی کردند ،تا اسکندروسپاهش نتوانندازآنجا گذرکنند ....اسکندرپـــس از خسته‌کی درکردن با سپاهش در Drapsaque ،به‌سوی شهر Bactres وشهـــر Aorne روانه‌شدودرنخستین یورش این‌دوشهررا گرفت .(ص ۱۶۹۳/۵۶ تا ب)

اسکندردرچه‌زمان توانست با سپاهیانش ازقفقازتا شهربلخ(باکترس اسکندرنامه ها)بیش ازدوهزاروپانصدکیلومترراه‌پیمایی کندوآنجـــا را بگیرد ،ستایشگران اسکندربا آنکه میدانند دروغ است ، به‌روی خودنمیاورنـــد وستایشگریشان را دنبال میکنند ، غربزده‌گان هم پای عَلَم‌آنها سینـــــه میزنند ، بی آنکه بخودزحمت فکرکردن بدهند . (ص ۱۶۹۳ تا ب).

*

دروغنویسان اسکندرنامه‌ها که کمترین آگاهی از ایران و افغانستان امروزی نداشتند، اسکندر را از شهر Hecatompylos یا صددروازه (که دامغان نبوده) به هیرکانیا (که گرگان نبوده) برده (ص ۱۶۴۰ تاب) و از آنجا او را، روشن نیست از کدام راه، روانهٔ شهر سوسیا، یکی از شهرهای آریان (که هرات نبوده) کرده (ص ۱۶۵۳ تاب)، سپس به زرنگیان (سیستان) به پای کوه قفقاز جهانده‌اند (ص ۱۶۸۶ تاب). اسکندر از پای کوه قفقاز یکباره در باختر (که بلخ نیست) سردرمیآورد و در یک یورش شهرهای باختر و آئورن را میگیرد (ص ۱۶۹۳ تاب).

باستانگرایان باختری اسکندر که خود را وارث افتخارهای یونانیان میدانند، از این پرت و پلاها تاریخ ساخته، بخورد مصریان، مردم خاورزمین ایرانزمین و هندوستان داده‌اند. غربزدگان خودی هم کارشان به اسکندرپرسی کشیده است. اگر چنین نبود، آن نمایش خجلت آور و مسخرهٔ "نوروز" را در تخت جمشید به گوش و چشم خودی و بیگانه نمیرسانیدند.

این درهم‌نویسی‌ها از آنجا پیدا شده است که اسکندرنامه‌نویسان ناآگاه، اسکندرشناسان مغرض و خاورشناسان ناآشنا به جغرافیای ایرانزمین، هیرکانیا (آذربایجان شرقی)، آریان (اران)، سوسیا (شوشی)، دروازهٔ کاسپیان (دربند خزر = باب الابواب)، مرکند، اراکس (ارس)، جای یخ بستهٔ پارا پامیزاد، رود Oxus (که از کوه‌های قفقاز سرچشمه میگرفته، به دریای کاسپیان میریخته و آمودریا نیست)، تانائیس (سیحون یا سیردریا نیست، نام یونانی سیردریا Yaxartes است)، رود فازیس (ریون امروزی که نزدیک باتوم به دریای سیاه میریزد)، کشور آمازن که ملکه‌اش سیزده روز در چادر اسکندر ماند و جزاینها را که همه در سرزمین قفقاز و پیرامون آن جا داشته و هیچگونه بستگی به دامغان، گرگان، هرات، رخج (Arachosiens)، بلخ و....... نداشته‌اند، به شمال خاوری ایران و افغانستان امروزی برده‌اند تا رفتن اسکندر به هندوستان درست از آب درآید. این دروغنوشته‌ها کمترین ارزش تاریخی ندارند.

*

سرپرسی سایکس انگلیسی، سردار جنگی، سیاستگر، تاریخنویس، رئیس پلیس جنوب (برای نگهبانی زمین‌های نفت‌دار در راه منافع شرکت نفت انگلیس BP)، ایرانشناس بدخواه ایران، در کتاب تاریخ ایرانش (فارسی کردهٔ فخر داعی گیلانی، جلد یکم، چاپ دویم تهران ۱۳۳۵) از صفحهٔ ۳۵۴ تا ۳۵۶ نوشته است:

اسکندربرای رفتن ازنزدیکی دامغان به هیرکانیا، برای گسترش دادن کشورگشایی هایش، سپاهیانش را سه دسته کرد، خودرا کوتاه تروبسیار سختی را پیش گرفت وبه‌سوی آبشارخزررا ند.........در "زادراکرت" کرسی‌ی هیرکانیا (که گرکان نبوده)، سه گروه سپاه بهم رسیدند.........به نوشته‌ٔ سرپرسی‌سایکس درصفحه‌ٔ ۳۵۵تاریخ ایرانش، فاتح بزرگ مقدونی به دره‌ٔ حاصل خیزگرگان که استرابادرآنجا واقع است رفته وازاین دره دوراُ خارج میشودیکی دره‌ٔ (نوده) که بواسطه‌ٔ کوهستانی به‌پورسیان ونارد دیگری میگذردودیگری به تنگه‌ٔ گرگان میرسدواین‌دوراه هردوازچمن‌معروف قالیش یاگالپوش عبورمیکند، چنانکه‌درافسانه‌ها نیزمشهوراست، اسکندردرآنجا اردوزده‌لشکریان خودرا راحت داد. راهی‌که ازآن‌داخل دره‌ٔ کشف رودمیشودو شامل سوسیا یا طوس ومشهدکنونی‌است بااین جهت تعیین شده‌که‌درآنجا در دیوارجبال شکافی‌واقع‌است که‌برای‌عبورلشکریان را به‌های حمل ونقل مناسب میباشد. نگارنده (سایکس) درسنه‌ٔ ۱۹۰۸ازاین راه عبورکرده‌وشکی‌از اینکه‌اسکندرازاین‌راه گذشته‌است برای من باقی نماند........

آنچه‌سرداربزرگ،سیاستگرِورزیده، ایرانشناس به‌ویژه‌خراسان شناس نوشته‌ٔ دروغ‌است چونکه: درراه دامغان به‌گرگان‌آبشاری نیست که‌اسکندربا یک گروه‌ازسپاهیانش به‌سوی آن‌رانده‌باشد. هیرکانیا، گرگان وکرسی ی آن هم "زادراکرت"، شهرگرگان‌امروزی نبوده‌است. ستایشگران اسکندر، که سرپرسی سایکس هم‌یکی‌ازآنهاست، این افسانه‌را ساخته‌اندتا اسکندررا به هندوستان برسانند. درخاورگرگان وباخترخراسان جایی به‌نام "پورسیان" نیست کسی‌که‌این جاها به‌سرپرسی سایکس‌نشانی داده، سرداربزرگ را ریشخندکرده‌است. درراه گرگان به‌خراسان جایی به‌نام قالیش یاگالپوس" نیست، هرکس نشانی ی آنرا به‌خراسان شناس انگلیسی داده، اورا دست انداخته‌است. سوسیا طوس نیست. سوسیا همان شوشی‌درقفقازاست وطوس (توس) ازدوپاره‌ساخته‌شده: تَه = گرم + اوس = جا، پس توس = جای گرم‌است وکمترین همانندی یی باسوسیا ندارد.

برای رفتن ازگرگان به‌هرات، اسکندرباید ازگردنه‌ٔ خوش ییلاق، بستام، نیشابور، جام‌رفته‌باشد، که‌درست نیست زیرا، میتوانست به آسانی ازدامغان به‌شاهرودبه‌نیشابوربه‌هرات بروودورنج‌گذرکردن‌ازرشته کوه‌البرزوجنگل را نبَردویا ازگرگان دنبال آبِ دهنه‌به‌بجنورد، قوچان، توس، سناباد (مشهدامروزی) رهسپارهرات شود، که‌هیچ‌نشانه‌یی ازپیمودن

این راه در اسکندرنامه ها نیست. این هم گویای آنست که اسکندروسپاهیانش به آنجا ها نرفته اند.

نویسنده در آغاز خدمتش در وزارت راه در سال ۱۳۱۶ که راه گرگان، نوده، خوش ییلاق، بستام، شاهرود ساخته میشد، با این راه آشنایی پیدا کرده و راه مینودشت، بجنورد، قوچان، توس، مشهد را خودرا هیاببی و مسیریابی کرده، ساختمان راه مینودشت به بجنورد را سرپرستی کرده است. از این رو هر دو راه را خوب میشناسد و آنچه مینویسد از دیده هایش است و نه از شنیده هایش.

برای رفتن از جنوب رشته البرز به گرگان به خراسان باید از کوهستان، گردنه و جنگل پرپشت گذر کرد، پیاده و سوار بر چارپا به دشواری میتوانستند از آنجا گذر کنند، چه رسد به ارابه ها، که نمیتوانستند از اینجا ها بگذرند، به ویژه در ۲۳۰۰ سال پیش. نه اسکندرنامه ها و نه سرپرسی سایکس، تاریخدان و خراسان شناس انگلیسی، از جنگلهای پیرامون گرگان چیزی ننوشته اند. این میرساند که اسکندرنامه نویسان این جا ها را نمیشناختند و پای اسکندروسپاهیانش به اینجا ها نرسیده و سرپرسی سایکس، دروغنویسی های اسکندرنامه ها را دروغپردازی کرده است.

یورش اسکندروسپاهش به ورا رود (ما وراء النهر)، اسکندرنامه‌نویسان، اسکندر را از باکتریا (که بلخ بوده) به Soderes (که سُغد بوده) فرستاده اند (بررسی نامه‌شماره ۵ را بخوانید). اسکندرنامه‌نویسان، برای اسکندروسپاهش در راه سُغد پیروزی های شگرف دیگرهم دست و پا کرده اند. سپاه اسکندر به مردم برانجید Branchides برخورد کرده، آنها را در هم کوبیده و شهرشان را گرفته است. گذشته از این، اسکندروسپاهش سری هم به مرکند زده اند و برای شکست دادن مردم مَرکند، ۱۵۰۰ استادراه را سه روز پیموده اند (روزی ۹۲٫۵ کیلومتر). اسکندرشناسان مرکند را سمرقند پنداشته اند که درست نیست، زیرا مَرکند نام دیست و جایش در وَرارود (ما وراء النهر) نیست. آنها شهر کورش در کنار رسیحون را گرفته خراب کرده اند و به جای آن "اسکندریهٔ اقصی" (خجند؟) را ساخته اند. پس از آن به شهر "مَمَسن" هم رسیده اند که مردم ممسن، به دژ پس نشسته و سخت پایداری کرده اند. آنها کار بزرگ دیگری هم کرده اند، پیش از برگشتن به باکتریا، در یکی از شورش های مردم سغدیان، یکصدوبیست هزار تای آنها را از دم شمشیر گذرانده اند (این همه آدم را در کجا پیدا کردند که بکشند). اسکندرنامه‌نویسان و اسکندر-شناسان، او را از سغدیان Soderes به باکتریا (بلخ؟) باز گردانده اند،

تا او ورروانهٔ هندوستان کنند. پیش از رفتن به هندوستان، یکی او را به "خوریان" ودیگری به گبَز Gabaza فرستاده، نوشته اند که او پس از گرفتن آنجاها، راهی هندوستان گردیده است.

در اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندروسپاهش دو سال (از بهار سال ۳۲۷ تا بهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد) در هندوستان با ختری (پنجاب) جنگ کرده اند. اسکندر پیش از راه افتادن به سوی هندوستان، برای سبک بار شدن، دستور داده است که همهٔ ارابه های پر از غنیمت های خود و دوستانش را آتش بزنند (مالی که با جنگ و خونریزی غارت کرده بودند) روشن نیست که اسکندر وسپاهش، چگونه در کوهستانهای سخت، در سرزمین های یخبسته، در بیابانهای بی آب و علف، ا را به همراه میبردند و چگونه آنها را از رودخانه های بزرگ گذر میدادند. این نوشته ها همه نادرست اند و باورکردنی نیستند.

در اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندر از "نیکه" به سوی هندوستان رفته است. اسکندرشناسان نیکه را کابل دانسته اند که درست نیست (شمارهٔ ۱۹ بررسی نامها را بخوانید) (ص ۱۶۹۴ تا ۱۷۰۶ تا ب).

در افتادن اسکندروسپاهش با سکاها ـ اسکندرنامه ها: آریان در درکتاب ۴ فصل ۱ بندهای ۲ـ۳ـ۴ـ۵ـ۶ وفصل ۲ بندهای ۱ـ۲ـ۴ وفصل ۶ بند ۱. کنت کورث درکتاب ۷ بندهای ۶ـ۷ـ۸ـ۱۰ وکتاب ۸ بند ۱. ژوستن درکتاب ۲ ـ بند ۳ وکتاب ۱۲ بند ۲ نوشته اند که:

هنگامی که اسکندروسپاهش به کنار رود "تانایس" رسیدند، سکاهای آن سوی رود به مقدونی ها تیراندازی کردند و گفتند: اسکندر تو دل آنرا نداری با سکاها درافتی .... اسکندر از این گفتهٔ سکاها به غیرت آمد و خواست از رود "تانایس" بگذرد. فال گرفت، چون فال را بد دید، در همانجا ماند. سکاها باز او را به جنگ خواستند. غیب گوی اسکندر به او گفت، گذر کردن از رود "تانایس" خطرناک است. اسکندر گفته که "اگر سکاها را مجازات نکنیم آنها جری ترخواهند شد و باختری ها هم که بر ما شوریده و دو هزار پیاده و سیصد سوار مقدونی را نابود کرده اند، قوت قلب خواهند یافت.

فرستادگان سکاها نزد اسکندر رفته به او گفته اند........ برای کدام ملت تو را هزن نبودی؟.... بچه کار آیدت ثروتی که همواره برگرسنگی تو میافزاید.......فراموش کرده یی که از چه زمان برای گرفتن "باختر" معطلی؟ این خیال توکه، "بزرگترین وقوی ترین مرد دنیا باشی خیالیست خام"

. . . . . . ا زما نگهبا نا نی خوا هی یا فت که بردروا زه٫ آسیا وا روپا جا گرفته ا ند
تنها "تا نا ا یس "ما را ا زبا خترجدا میکند .ا زآ ن سوی "تا نا ا یس "زیستگا ه
ما تا تراکیه درآ ن سوی رودا یستر (دا نوب)گسترده ا ست ،تراکیه با مقدونیه
هم مرزا ست . . . . . . .رود"تا نا ا یس "میا ن ا روپا وآسیا روا ن ا ست . . . .
سکا ها دا ریوش را ا زکشورخودرا ندند .کورش ولشکرا ورا نا بودکردنـــــــد .

Zopyrion سردا را سکندررا همبا همه٫ سپا هش نا بودسا ختند . . . . .ا سکندَ
چون ا زشکست خوردن مقدونی‌ها ا زسکا ها غمگین بود ،به سوی مرکندرفت وسه
روزه ۱۵۰۰ا ستا د (روزا نه ۹۲٫۵کیلومتر)را ه پیمودتا به شهر مرکندرسید . . . .
(ص ۱۷۰۷تا ۱۷۱۸ت ا ب) .

ا زآنچه خوا ندیدبرمیا یدکه ،"تا نا ا یس "رودِدُن ا مروزی و"ا یستر"
رودِدا نوب ا مروزی هستند .دا نوب که دریوگوسلاوی "دُن آ ب "وبه آلما نـــــی
Donau گفته میشود ،وا ژه٫ سکا یی ست که ا زدوپا ره سا خته شده ا ست ،دا ن=
روا ن آ ب ،دروا ژه‌ها ی نا ودا ن (نا و+دا ن) ،زهدا ن(زه+دا ن)وجزا ینها + ا ؤ
=ا ب ،دنیپر ،دن یستر .

جا ی تراکیه دربـا خترمقدونیه بوده که درشما ل آ ن،ا زجنـــــوبِ رود
دا نوب تا شما لِ دریا ی سیا ه ،تا برَتدبه رودِدُن،زیستگا ه سکا ها ودرخـا ور
روددن،سرزمین با ختربوده ا ست .سُغدیا ن Soderes هم مرزبا ختربوده وبا هم
برا سکندرشوریده ا ند (ص ۱۷۰۳ ت ا ب) .

ا سکندرنا مه نویسا ن،ا فسا نه نوشته ا ند ،ا سکندرشنا سا ن میدا نسته
ومیدا نندکه ،تراکیه ،سکا ،با ختر ،سُغد ،رودتا نا ا یس وروِدا یستردرکجا هـــا
بوده ا ند .برا ی رسا نیدن ا سکندربه هندوستا ن،ا زرود"تا نا ا یـــــس" رود
سیحون، ا زبا ختر ،بلخ‌وا زسُغدیا ن،"سغد"سا خته وسکا ها را نزدیک به چهـــا ر
هزا رکیلومترا ره‌هوا یی، به آسیا ی میا نی برده ا ند .

*

رفتن اسکندر از سغد به بلخ به سوی هند دروغ است

اسکندر به باختر برگشته، ده روز در پیرامون مرشد گذرانده، راهی ی کس نیپ Xenippe (که در همسایه‌گی ی سکاها بوده) شده است. فرمانده‌هانی به سغد و باختر (که هم مرز بوده‌اند) فرستاده تا برای زمستان خوراک آماده کنند........

اسکندر باختری‌ها را بخشیده به "نورا" که فرمانده‌اش "سی‌سی‌میترس" Sisymithres بوده رفته است...... (ص ۱۷۵۸ تا ب).

پیش از آنکه رفتن اسکندر و سپاهش به هندوستان بررسی شود، باید آگاه میکردد که: کاروانها از چه راه‌ها از ایران به هندوستان میرفتند.

یکی راه بلوچستان، که از بلوچستان باختری به بلوچستان خاوری میرفته و به مولتان میرسیده، در این راه، اکنون راه‌آهن ساخته شده است.

دوم راه سیستان، که دنبال رودخانهٔ هیرمند تا قندهار (رخج باستانی) و از آنجا پس از گذر کردن از "تنگهٔ بُلان" در کوه‌های جنوبی ی افغانستان، به مولتان میرفته است.

سه‌یم راه سیستان به قندهار، به غزنه، به کابل، به جلال آباد، به "تنگه خیبر"، به پیشاور، که از آنجا پس از گذر کردن از روی رودخانهٔ سند و پنج آب دیگر (پنجاب) به لاهور و دهلی میرسیده است.

نادرشاه دو هزار و هفتاد سال پس از اسکندر، از این راه به هندوستان یورش برده است. او پس از آماده کردن کارهای جنگ، روز سه‌یم ماه صفر ۱۱۵۱ از نادرآباد قندهار بر راه افتاده و پس از گرفتن غزنه، کابل و جلال آباد، با پیمودن نزدیک به هفتصد کیلومتر راه، در ۱۹۸ روز (روزی ۳/۵ کیلومتر)، — روز بیست و یکم ماه شعبان ۱۱۵۱ به تنگهٔ خیبر رسیده است. پس از گذشتن از "تنگهٔ خیبر" به سوی پیشاور، لاهور و دشت کرنال راند و روز نهم ذیقعده ۱۱۵۱ بر دولت هند پیروز شده و در دهلی جنگ با هندوان پایان یافته است. نادرشاه و لشکریانش نزدیک به ۱۷۰۰ کیلومتر راه از قندهار به دهلی را ۲۷۷ روزه پشت سر گذاشته‌اند (روزی نزدیک به ۶ کیلومتر).

کندی ی پیشرفت نادرشاه دو هزار و هفتاد سال پس از اسکندر، با تندی ی پیشروی های اسکندر و سپاهش نمیشود سنجید، زیرا تا به بیش از پانزده برابر میرسد (روزی ۹۲/۵ کیلومتر در پیشروی به سوی مرکند).

چهارم راه هرات به کابل، که دنبال درهٔ هریرود تا سرچشمه‌های آن و از آنجا به کابل و به سوی هندوستان میرفته است.

اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندرنمیتوانست زمان درازی بی جنگ کردن بگذراند. دشواری های گرفتن سغدوشوریدن های پی درپی باختری ها، سُغدی‌ها وسَکا ها برا سکندر، سفرجنگی اورا به هند، دوسال پس انداخت.

ازدارایی‌هندبرای اسکندروسپاهیانش، افسانه‌ها گفته‌بودندکه، کشورهندگذشته‌ازطلای‌فراوان، به‌اندازه‌یی‌جواهرومروارید‌گرانبها داردکه، درهیچجای جهان یافت نمیشود. این‌گفته‌ها آتش غارتگری‌مقدونی‌ها را شعله‌وَرتَرکرد........

اسکندردربهاررسال ۳۲۷ پ م. ده‌هزارپیاده‌وسه‌هزارسوارب‌رای آرام نگاهداشتن باختردرآنجاگذاشت وخودباهمهٔ سپاهیانش راهی‌هند شد. پس ازگذرکردن ازکوه‌یخ‌بستهٔ پاراپامیز (درقفقاز) ده‌روزه‌به‌شهر اسکندریه‌که‌خوددرنخستین سفرش به‌باخترساخته‌بودرسیدوازآنجادرراه هند از"نیکه" همگذشت (ص ۱۷۶۲/۴ تاب).....

سَکا ها دردوسوی روددانوب تاشمال دریای سیاه، تاکنار رودڏن میزیستند. باختری ها همدرخاورِرودڏن زیست میکردند. سُغدیان همسایهٔ باختربودند. کوه‌یخ‌بستهٔ پاراپامیزدرقفقازجاداشته‌است. "نیکه" کابل نیست، نام‌الاههٔ جنگ یونانیان بوده‌است. اسکندرشناسان اینجاهان رابیش ازپنجهزارکیلومتررا ِهوایی به‌مرزامروزی افغانستان وپاکستان کشانده‌اندتااسکندررابه‌هندوستان رسانده‌باشند.

خواندن گزارش‌جنگ ها وفیروزی های اسکندروکشتارها، غارتگری‌ها ودَدمنشی‌های اووسپاهیانش درهندوستان، جوری‌که‌دراسکندرنامه‌ها آمده سرتاپادروغ‌وبسیارخسته‌کننده‌است ونیازبه‌بازنویسی ندارد (شماره‌های ۱۹ و۲۰ بررسی‌نامها رابخوانید).

برای مایکسان است که‌ستایشگران اسکندر، برای پشتوانهٔ تاریخشان، درکشورهای باخترچه‌نوشته ومینویسند. مامردم‌خاورزمین، ایرانزمین وهندوستان بایدبه‌دروغبافی‌های اسکندرنامه‌ها ودروغپردازی اسکندرشناسان که‌چندنمونهٔ آن دراینجانوشته‌میشود، پایان دهیم‌ونگذاریم‌بیش ازاین به‌ما توهین کرده‌وما راکوچک کنند. به‌آنها بفهمانیم‌که‌حنای الکساندرُس مقدونی دیگررنگ ندارد. کشورهای باختربایدبرای پیشینهٔ تاریخی‌خودفکردیگری‌کنند. چندنمونه‌ازدروغ‌های بزرگ اسکندرنامه‌ها:

اصلان غفاری درکتاب "قصهٔ سکندرودارا" شمار کشته شدگان جنگهای اسکندربا داریوش سه یم را از روی نوشته های اسکندرنامه ها بیرون زده، که درزیر نوشته شده است :

درجنگ گرانیک (کنار رودگرانیک، بیغا چای امروزی که به دریای مرمر میریزد).

ازلشکرداریوش سه یم	۱۲٫۰۰۰ تا ۴۵٫۰۰۰	کشته
ازسپاه اسکندر	۱۱۵	کشته

درجنگ ایسوس (نزدیک اسکندرون امروزی)

ازلشکرداریوش سه یم	۱۱۰٫۰۰۰	کشته
ازسپاه اسکندر	۱۸۲ تا ۴۵۰	کشته

درجنگ گوگه مِلّه (میان سردشت وقلعه دِزه)

ازلشکرداریوش سه یم	۴۰٫۰۰۰ تا ۳۰۰٫۰۰۰	کشته
ازسپاه اسکندر	۳۰۰ تا ۱۱۰۰	کشته

شمار کشته شدگان سه جنگ گرانیک وایسوس وگوگه مله برابربوده است با :

ازلشکرداریوش سه یم	۱۶۲٫۰۰۰ تا ۴۵۵٫۰۰۰	تن
ازسپاه اسکندر	۵۹۷ تا ۱۶۶۵	تن

دراین شماره ها، شمار کشته شدگان لشکرداریوش سه یم، بیش ازدویست وهفتاد برابرکشته شدگان سپاه اسکندراست.

اسکندروسپاهش ازشهرصور Tyros براه افتاده، پس ازیازده روزبه کناررودفرات رسیده اند. کوتاه ترین راه میان شهرصوروفرات (ازدرراه سینوا) ۶۵۰ کیلومتراست که اسکندروسپاهش آنرا یازده روزه، هرروز ۵۹ کیلومترپیموده اند؟

اسکندروسپاهش راه میان رودفرات ونینوا (کناررود دجله) را چهار روزه پشت سرگذاشته اند. این راه ۳۲۰ کیلومتراست، پس بایداسکندر وسپاهش روزی ۸۰ کیلومترراه پیموده باشند؟

اسکندر وسپاهش درراه برانجیدبه مَرکندروزی ۵ر۹۲ کیلومترراه پیموده اند وبرای رسیدن به باخترروزی ۵۵ کیلومترراه رفته اند.

ژنرال سرپرسی سایکس، سیاستگر، تاریخنویس، رئیس پلیس جنوب وایرانشناس انگلیسی بدخواه ایران درصفحهٔ ۲۵۵ جلدیکم تاریخ ایرانش

که فارسی شده نوشته است که :"نگارنده (سرپرسی سایکس) در سنه ۱۹۰۸ از این راه (دره کشف رود) عبور کرده است و شکی که اسکندر از این راه گذشته است برای من باقی نماند."

همین سردار تاریخ نویس ایرانشناس در صفحه ۴۳۶ جلد دویم تاریخ ایرانش که فارسی شده درباره لشکرکشی ناپلئون امپراتور فرانسویان از راه ایران به هندوستان نوشته است که :

اخلاق وهمی و غریب و عجیب ناپلئون بناپارت باعث شد که ایران در مدار سیاست اروپایی واقع شود. یکی از نقشه های بعید و دور دست ناپلئون آن بود که شاه ایران را بمنزله آلت دست در سیاست های جهانی خود خصوصاً برای هجوم به هندوستان بکار برد. در این موقع نیز افکار حکمرانان بریتانیایی از آن سرزمین از ترس چنین حمله ای دچار خوف و هراس شده بود. برای ما که نقشه های بزرگ را مطالعه کرده و برخشکی و بی حاصلی ایران وافغانستان آشنا هستیم، اجرای چنین نقشه ای را غیر عمل خواهیم یافت ولی در سال ۱۸۰۰ همناپلئون و هم پل امپراتور روسیه حدا این نقشه را طرح کرده و مشکلاتی را که با آن مواجه میشدند در مدنظر نیاورند.

چه خوب میشدا گرنگهبان آتش جهنم، از این سردار، سیاستگر تاریخ نویس، ایرانشناس انگلیسی بدخواه ایران میپرسید که، چرا اسکندر مقدونی توانسته بود در سال ۳۳۰ پیش از میلاد از سرزمین خشک ایران وافغانستان امروزی گذر کند و به هندوستان برسد، اما ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۰ میلادی ۲۱۳۰۰ سال پس از اسکندر، با آن همه جنگ افزار تازه و سربازان زبده نمیتوانسته از سرزمین خشک ایران وافغانستان گذر کرده به هندوستان برود.

یک دروغ بسیار بزرگ دیگر - اسکندرنامه ها نوشته اند، اسکندر - شناسان به خود باورانده اند و خاورشناسان ایرانشناسی هم پذیرفته اند که اسکندر در ماه ژوئیه سال ۳۳۰ پ م. در نزدیکی دامغان بر سر مرده داریوش سه یم رسیده است. این نوشته هم از دروغ های بزرگ اسکندرنامه هاست زیرا :

به نوشته همه اسکندرنامه ها، اسکندر در آغاز پائیز سال ۳۳۱ پ م. از کنار دجله (نزدیک نینوا) به جنگ داریوش سه یم رفته است. با داریوش جنگ کرده و پیروز شده - از اربیل با پیمودن ۴۷۰ کیلومتر راه به بابل رفته - ۳۴ روز در بابل مانده - از بابل راهی شوش شده و با پشت سر گذاردن

۴۰۰ کیلومتر را به شوش رسیده ـ چند روزی در شوش مانده ـ در راه ۷۰۰ کیلو ـ متری ی شوش به تخت جمشید ،که یک سه یمش کوهستان است جنگ کنان پیش رفته و به تخت جمشید رسیده ـ چهار ماه در تخت جمشید مانده و خسته گی در کرده از تخت جمشید با پیمودن ۱۵۸۰ کیلومتر راه ،به همدان و از آنجا خود را به نزدیک دامغان برسر مرده ی داریوش سه یم رسانیده است .از آغاز پائیز ۳۳۱ پ م .(۲۱ سپتامبر)تا ژوئیه سال ۳۳۰پ م .ده ماه برابر سیصد روز است .

اگر زمان جنگ با داریوش سه یم که یکی از بزرگترین جنگ های باستانی ست ،هفتاد روز انگار شود (یک سه یم هفت ماهی که اسکندر برای گرفتن شهرکوچک صور معطل شده)+ ۳۴ روز ماندنش در شهر بابل + کم از کم ۶ روز ماندنش در شهرشوش (به نوشته ی اسکندرنامه ها)+ چهار ماه ماندنش در تخت جمشید که رویهم ۲۳۰ روز میشود ،از ۳۰۰ روز (آغاز جنگ با داریوش سه یم تا رسیدن برسر مرده ی او)کم شود ،میماند ۷۰ روز .در این هفتاد روز اسکندر باید ۳۱۵۰ کیلومتر راه پیموده باشد یعنی آنکه یکروز هم در جایی نمانده باشد (۴۷۰ کیلومتر از اربیل به بابل + ۴۰۰ کیلومتر از بابل به شوش +۷۰۰ کیلو ـ متر از شوش به تخت جمشید +۱۵۸۰ کیلومتر از تخت جمشید به همدان به نزدیکی دامغان) .اسکندر و سپاهش باید روزی ۴۵ کیلومتر راه پیمایی کرده باشند تا در ماه ژوئیه ۳۳۰ پ م .برسر مرده ی داریوش رسیده باشند .

اسکندرنامه نویسان از جغرافیای خاور و رود دجله آگاهی نداشتند .

اسکندر شناسانی هم که آگاهی دارند به روی خودنمیاورند .کسانی که چنین دروغ بزرگی را باور میکنند ،باید بسیار نادان باشند .

گذشته از این حساب نادرست ، بیرونی در آثار الباقیه نوشته است که ، داریوش سه یم به دست فرمانده پاسداران ش "بنوجنبس ابن آذربخت" در جنگ پیرامون اربیل کشته شده است .

داریوش سه یم که در پائیز سال ۳۳۱ پ م .در جنگ "اربیل ـ گوگه ملـه " کشته شده بود ،در ماه ژوئیه ی سال ۳۳۰ پ م .زنده نبود که ،اسکندر مقدونی ، در نزدیکی دامغان بربالینش رفته باشد .

*

یکی دیگر از شاهکارهای اسکندر و سپاهش ،کشتن یکصد و بیست هزار مردم سغداست .

برا سکندرشناسان است که بگویند ، یکصد و بیست هزار کس را از کجا گرفته بودند و در چه زمان آنها را کشته اند .

بازگشت اسکندر از هند دروغ است

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر فال گرفت که "آیا از رود هیفاز گذر کند یا نه" چون پاسخ خوب نیامد و گذشته از این، یکی از سرداران به او گفته که، به هندوستانی که خود هندوها از آن آگاهی ندارند کجا برویم. رفتن به هندوستان درخور بزرگی توست و بیرون از توانایی ما .... اینها اسکندر را ناگزیر کردند که " فرمان بازگشت بدهد."

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر در آغاز بهار سال ۳۲۵ پ م - سپاه خود را دو ستون کرده، یکی را از راه دریا به خلیج فارس فرستاده و خود با ستون دیگر از Patala از راه خشکی به سوی رودبار عاربیوس پرا ه افتاده و پس از نه روز راه‌پیمایی، به مردم عاربیت برخورد کرده است. باز هم نه روز دیگر راه پیموده تا به سرزمین Gedrosiens در آمده و پس از پنج روز راه‌پیمایی دیگر خود را به کنار رودخانه عاربیوس Arabius رسانده است.

از اینجا دشت های خشک و بی کشت و سبزی آغاز شده اند که اسکندر و سپاهش از آنجا هم گذر کرده به مردم اُریتیان Oritiens (یا هُریتس Horites یا اُری تیدس Oritides یا اُریته Oritae) برخورده اند.

در اینجا اسکندر سپاه همراه خود را سه ستون کرده، یکی را برای چاپیدن به کناره دریا روانه کرده، ستون دویم را برای غارت کردن به درون کشور فرستاده و ستون سه یم را با خود به چپو کردن مردمی که در دره ها زندگی میکردند برده است. اسکندر و سپاهیانش به جان و خان و مان مردم در افتاده اند، چاپیده اند، کشته اند، خراب کرده اند و به آتش کشیده اند، به اندازه یی ددمنشی کرده اند که کشور از بنیان ویران گشته است (ص ۱۸۵۷ تا ب).

اینها درست نیستند، اینها نشانه ترکیدن بغض یونانی‌ها ست که آرزوی انجام دادن چنین کارهایی را داشته اند. اسکندرنامه نویس دیگر نوشته است که، اسکندر پس از آن همه ددمنشی، هوس کرده است از خود یادگاری بجا گذارد. از این رو در آنجا یک "شهر اسکندریه" ساخته که اسکندرشناسان آنرا کراچی امروزی انگاشته اند (ص ۱۸۵۷ تا ب). پس از ساختن این شهر، اسکندر و سپاهیانش به سرزمین اُری تیدها Oritides در آمده و آنها را فرمانبردار خود کردند و به سوی گِدروزیان Gedrosiens (اسکندرشناسان آنجا را بلوچستان پنداشته اند) رفته و پس از هفت روز راه‌پیمایی در کنار دریا، به Pura پایتخت گدروزیان (اسکندرشناسان آنجا را " فَهرَج" دانسته اند که نادرست است، زیرا فهرج در کنار دریا نیست). رسیده اند.

اسکندر و سپاهش شصت روز پس از بیرون آمدن از Ores به Pura رسیده‌اند. به نوشته‌ی همه‌ی اسکندرنامه‌نویسان، آن همه رنجی که اسکندر و سپاهش در آسیا برده بودند، در برابر رنجی که در این شصت روز به آنان رسیده، ناچیز بوده است.

پلوتارک نوشته است: از یکصد و بیست هزار سرباز پیاده؟ و پانزده هزار سرباز سوار (اسکندر این سپاه ۱۱۵ هزاری را از کجا آورده بود؟) که از هند همراه اسکندر برافتاده بودند، خوراک بد، تابش آفتاب، بیماری‌های واگیری و بیش از اینها گرسنگی، سه چهارم (بیش از ۸۵ هزار سرباز) آنان را از پای درآورده و یک چهارمشان جان بدربرده‌اند (ص ۱۸۶۱ ت ا ب).

اسکندر و سپاهیانش با میگساری و خوش گذرانی، مستانه از پورا به سوی کارمانی (کرمان؟) برافتادند. در هفت روز از کارمانی گذشته، به پرسپلیس (تخت جمشید؟) رفته و از آنجا رهسپار شوش شده‌اند.

هنگامی که اسکندر در کارمانی بوده، فرمانده‌ی ستونی از سپاه اسکندر که از شهر Patala، از راه دریا رهسپار خلیج فارس شده بود، در شهری کنار دریا به نام Salmont یا Salmus (بندرعباس اسکندرشناسان؟) برای دادن گزارش به دیدن اسکندر رفته است. او از برابر عرابیت‌ها، اریت‌ها و ماهیخواران (پایین‌دست گدروزیان؟) گذر کرده بود تا به این شهر برسد. اسکندر پس از شنیدن گزارش او دستور داده که، سفر دریایی خود را دنبال کند و از راه فرات به بابل برود (ص ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۰ ت ا ب).

اینهم نوشته شود که سپاهیان اسکندر، در گدروزیان گیاهی یافته‌اند که ساقه‌اش آهن را به آسانی میبریده است (ص ۱۸۵۸ ت ا ب).

اسکندرنامه‌نویسان کمترین آگاهی از هندوستان با ختری (پاکستان امروزی) و بلوچستان نداشته‌اند. اسکندرشناسان هم دانسته، خود را به نادانی زده و کوشش کرده‌اند که از فسانه‌ی اسکندر رویداد تاریخی بسازند. آنچه آنها در باره‌ی برگشتن اسکندر از هندوستان، از راه بلوچستان نوشته‌اند و اسکندرشناسان آن نوشته‌ها را درست دانسته‌اند، همه‌گی از سر تا پا خیالبافی و نادرست است زیرا:

اسکندر و سپاهش پس از برافتادن از مصب رود سند، با عرابیت‌ها درافتاده‌اند، از بیابان‌های خشک و بی آب و سبزی گذر کرده‌اند، به مردم "آری تیان" برخورد کرده‌اند. دَدمنشی‌ها، آتش سوزی‌ها، آدمکشی‌ها و

وغارتگری ها کرده اند تا اسکندر به جایی رسیده، که هوس ساختن شهر اسکندریه کرده است که، اسکندرشناسان آنجا را کراچی انگاشته اند. شهر کراچی در دلتای رود سند ساخته شده و امروز سه میلیون مردم در آن زندگی میکنند و شهر بزرگی ست.

در تاریخ هندوستان کمترین اشاره یی به یورش اسکندر و سپاهش به هندوستان نشده است. اسکندرشناسان باید بگویند که، اسکندر در چه زمانی به هندوستان یورش برده است.

چگونه میشود باور کرد که: اسکندر و سپاهش از مصب رود سند براه افتاده باشند، بیش از یکماه جنگ کنان راه پیمایی کرده باشند تا به شهر کراچی که خود در مصب رود سند جا دارد رسیده باشند (اسب عصا رهم پیوسته دور یک آسه درجا دور میزنند) شگفت آور تر اینکه، اسکندر پس از ساختن شهر کراچی، با سپاهش به سوی بلوچستان رهسپار شده و پس از هفت روز راه پیمایی در کنار دریا، به شهر پورا Pura پایتخت بلوچستان رسیده است. اسکندرشناسان Pura را فهرج میدانند. فهرج آبادی بزرگی ست سر راه کرمان به زاهدان. از کرمان ۲۷۰ کیلومتر، از زاهدان ۲۵۰ کیلومتر، از ایرانشهر ۳۰۰ کیلومتر و از تنگه هرمز (کنار دریا) ۴۵۰ کیلومتر دور است. چگونه اسکندرشناسان چنین جایی را کنار دریا دانسته اند.

اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندر و سپاهش پس از بیرون رفتن از Ores و شصت روز پیشروی جنگی به پورا (فهرج اسکندرشناسان؟) پایتخت سرزمین گدروزیان Gedrosines (بلوچستان اسکندرشناسان؟) رسیده اند. این کار دروغی بزرگ است، هرگز شدنی نبوده است. چونکه سپاه اسکندر، دور شهر Ores را خندق کنده و آنرا گرفته و سپس کوه Aornos را هم گرفته و از آنجا رهسپار رودخانه سند گردیده است (ص ۱۷۷۳ تا ب).

با این نشانی، جای Ores بیش از هزار کیلومتر از مصب رود سند دور بوده است. کوتاه ترین راه از مصب رود سند از کنار دریا به خلیج گواتر و از آنجا به سرباز به ایرانشهر به بزمان به فهرج، بیش از ۱۴۰۰ کیلومتر است. پس اسکندر و سپاهش باید از Ores به مصب رود سند و از آنجا به پورا Pura دست کم دو هزار و چهارصد کیلومتر راه را در ۶۰ روز پیموده باشند. (بی آنکه یک روز هم درجا یی مانده باشند، باید میانگین روزی چهل کیلومتر راه پیموده باشند).

اگر این پیشروی با پیشروی جنگی داریوش در جنگ هندوستان (روزی شش کیلومتر

که از سالها پیش آنرا آماده کرده بوده و گذشته از این، آب و هوای راههای پیشروی و میدانهای جنگ، با لشگریان داریوش سازگار بوده، سنجیده شود، سپاه اسکندر باید این ۲۴۰۰ کیلومتر راه را در چهارصد روز پیموده باشد نه در شصت روز که اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند.

اگر ۲۴۰۰ کیلومتر راه پیمایی از Ores به Pura، با روزی ۶ر۹ کیلومتر که اسکندر و یارانش از فنیقیه به مصر رفته و برگشته‌اند سنجیده شود، اسکندر و سپاهش باید ۲۴۰۰ کیلومتر راه را در ۲۵۰ روز پیموده باشند. اسکندر و سپاهش دست کم هفت ماه هم در مصب رود سند مانده‌اند تا بهار برسد (از ماه اوت ۳۲۶ تا بهار ۳۲۵ پ م.). پس اسکندر و سپاهش باید پس از ۴۶۰ روز (چهار صد روز بیش از آنچه اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند) از Ores به Pura رسیده باشند: بر اسکندرشناسان است که پاسخ این دروغنویسی ها را بدهند.

هنگامی که اسکندر و سپاهش در کارمانی بودند و در یک شهر کنار دریا به نام Salmus (بندرعباس اسکندرشناسان؟) برای سپاهیان تآتر داده میشد و مقدونی ها در آنجا گرد هم بودند، ناگاه پیام آوردند که، کشتی هایی که اسکندر از مصب رود سند برای شناسایی به خلیج فارس فرستاده بود، به اینجا رسیده‌اند.

اینهم از دروغهای بزرگ و از کارهای نشدنی و باورنکردنی ست. چونکه تنگهٔ هرمز از فهرج (پورا؟) ۴۵۰ کیلومتر، از شهر کرمان ۵۰۰ کیلومتر، از بافت یا از سیرجان ۳۰۰ کیلومتر، از جیرفت ۲۵۰ کیلومتر، دور است. چگونه اسکندر و سپاهش میتوانستند در یک زمان هم در یکی از این جاها بوده باشند و هم در کنار دریا در تنگهٔ هرمز؟ چه خوب بود پاسخ اینها را اسکندر-شناسان میدادند.

اسکندر و سپاهش هفت روز از کارمانی (کرمان؟) به پاسارگاد و از آنجا به تخت جمشید رفته‌اند. این را هم که دروغ بزرگی ست هیچ جور نمیشود باور کرد، چونکه راه شهر کرمان به رفسنجان به شهربابک به هرات به خوانسار به پاسارگاد بیش از ۵۰۰ کیلومتر، راه فهرج به بم به ساردویه به راهبر به بافت به سیرجان به شهربابک به پاسارگاد بیش از ۷۰۰ کیلومتر و راه بندرعباس به گهکم به داراب به فسا به خرامه به تخت جمشید و پاسارگاد بیش از ۶۰۰ کیلومتر است. اگر اسکندر و سپاهش کوتاه‌ترین راه را هم

پیموده باشند ، باید روزانه بیش از هفتاد کیلومتر راه پیمایی کرده باشند ، تا توانسته باشند هفت روزه از کرمان به پاسارگاد رسیده باشند ، این راه پیمایی در آن زمان از کارهای نشدنی بوده است و مانند بیشتر کارهای اسکندر ، زاییده ٔ آگاه نبودن از جغرافیای محل و خیالبافی اسکندرنامه نویسان است که اسکندر شناسان بی چون و چرا آنرا پذیرفته اند .

اسکندرنامه نویسان ، او را در آغاز بهار سال ۳۲۵ پ م . از شهر Patala در مصب رود سند ، به بلوچستان ، به کرمان ، به پاسارگاد و تخت جمشید فرستاده اند و در همان سال ۳۲۵ پیش از میلاد او را از تخت جمشید به شوش رسانده اند . این هم از دروغ های بزرگ و کارهای نشدنی ست چونکه ، راه از مصب رود سند به گواتر به سرباز به ایرانشهر به بزمان به فهرج به بم به شهر کرمان به رفسنجان به شهربابک به هرات به خوانسار به پاسارگاد ، بیش از ۲۸۰۰ کیلومتر است . گذشته از همه ٔ جنگها و رنجبردنها و نوش ها و مستی های سپاه اسکندر ، اگر پیشروی پیش مانند پیشروی لشگریان نادرشاه در جنگ هندوستان (روزی ۶ کیلومتر) حساب شود ، اسکندر و سپاهش میتوانسته اند پس از شانزده ماه ، و هرگاه ، تندی پیشروی اسکندر از فنیقیه به مصر و برگشتنش (روزی ۶٫۹ کیلومتر) به حساب آید ، پس از نه ماه ، و بیست روز به پاسارگاد رسیده باشند .

اگر اسکندر و سپاهش در آغاز سال ۳۲۵ پ م . از مصب رود سند به سوی ایران براه افتاده باشند ، میتوانستند در آغاز زمستان به پاسارگاد رسیده باشند . چون در زمستان کهگیلویه را برف سنگین میپوشاند ، اسکندر و سپاه هش نمیتوانسته اند از آن گذر کرده ، راهِ ۷۰۰ کیلومتری میان تخت جمشید و شوش را در زمستانِ سال ۳۲۶ پ م . پیموده باشند و در سال ۳۲۵ پ م . به شوش رسیده باشند .

هرگاه اسکندر و سپاهش راه ۳۵۰۰ کیلومتری از مصب رود سند به بلوچستان به کرمان به فارس به شوش را پیوسته و یک بند پیموده باشند و در جایی هم نمانده باشند ، باز هم نمیشود پذیرفت که در نه ماه از آغاز بهار تا آغاز زمستان سال ۳۲۵ پ م . این راه را پشت سرگذاشته و در همان سال ۳۲۵ پ م . خود را به شوش رسانده باشند . اسکندرنامه نویسان اینها را بهم بافته اند تا برای اسکندر ، زمان بدست آورند که او بتواند کارهای بزرگ دیگر انجام دهد .

اسکندرنامه‌نویسان،برای آنکه اسکندررا بی کار نگذاشته‌وبرا یش فیروزیهای تازه‌یی‌بترا شند ،اورا روانهٔ ماد کرده‌وبه‌سامبانا Sambana وازآنجا به‌بغستان ونیسا فرستاده‌اند .سی روزهم اورا درنیسا نکاهداشته وسپس هفت روزه‌اوراپه‌اکباتان رسانده‌اند .

اسکندرشناسان، سامبانارا ،کامبادن؟وکامبادن؟راکرمانشاه انگاشته‌اندکه‌هردونادرا ست ،زیراسامبانا همانندی یی باکامبادن؟ ندارد ونام باستانیی کرمانشاه "خُورمِیَثَن "(م یٓ ث نٓ)= خورمیهن = میهن خورشیدبوده‌که‌عربی‌شده‌آن قُرماسین است .

نام‌بیستون هم بیستان بوده‌است .(ب یٓ = بغ+ستان=ستون)که امروزبیستون (بدون ستون)گفته‌میشود .اسکندرنامه‌نویسان،نیسا رادر جای دیگرمیان کابل‌ورودسنددرکنارتندآب رودی نشانی‌داده‌اند ،مکر آنکه‌این نیسا بجزآن نیسا باشد . میان بیستون وهمدان، جای بزرگِ باستانیی‌تنهاکنگاوراست که‌نیایشکاه‌بزرگ آناهیتا (دوشیزهٔ ایزدآبها) درآنجاساخته‌شده ،کنکاورنام باستانیی اینجاست ونمیشودپذیرفت که درزمان‌اسکندراینجانامش " نیسا " بوده باشد .نویسنده باوَرنداردکه همدان،همان‌اکباتان اسکندرنامه‌ها باشد (شمارهٔ ۲۹بررسیی نام ها را بخوانید) .

کاربزرگی که‌اسکندرنامه‌نویسان درمادبرای اسکندرتراشیده‌اند ، جنگ اوباکسیان Cosseens وفیروزی برآنهاست که‌سرتاپادروغ است (شمارهٔ ۱۷ بررسیی نام ها رابخوانید) .

مردن الکساندرس مقدونی درشهربابل

اسکندرنامه‌نویسان،اسکندرراازشوش روانهٔ اکباتان(همدان؟)۔ کرده‌وبرایش پیروزی‌هایی تراشیده‌اند .ازاکباتان اورابه‌بابل کشانده ، برای بهره‌برداری ازکشورکشایی‌هایش‌جشن برپاکرده‌اند .سفیران همهٔ کشورهای روی زمین رابرای شادباش‌گویی ودادن پیشکش به‌بابل‌آورده‌اند . پس‌ازپایان تشریفات ،چون‌دیگرجایی نمانده‌بودکه‌اسکندرآنجا رانگرفته و ،ویران‌نکرده‌باشد ،پادشاه یافرمانروایی نمانده‌بودکه‌اسکندرنابودش نکرده‌یابه‌زیرفرمان خوددرنیاورده‌باشدش . اسکندرنامه‌نویسان، چون مردن اسکندرمردم کش‌ویرانگر ،غارتگر ،دَدمَنش .....رادرشهرازیاد رفتهٔ "اور" درخوربزرگیی اونمیدانستند ،اورادرسال ۳۲۳(پ.م.)(ژوئن) در شهر بنام بابل مرداندند .

پایان کارهای اسکندر

پس از شکست خوردن اسکندر و سپاهش در کُهگیلویه، راهِ دیار خویش در پیش گرفتند. آنچه دربارهٔ برگشتن اسکندر و سپاهش در اسکندر نامه‌ها نوشته شده، جاهایشان در جنوب خوزستان امروزی، شط العرب، "اور" در کشور باستانی‌ی سومروعربستان است که اسکندرنامه‌نویسان آنجاها را نزدیک به سه هزار کیلو متر به سوی خاور کشانده‌اند، تا بتوانند اسکندر و سپاهش را به هندوستان ببرند.

پاتَلَه (پای تپه) Patala را پَتاله خوانده، آنرا به مصب رود سِند برده‌اند. خور- موسی را جای مصب رودسند گذاشته‌اند. آراخوزی را به‌جای رُخَج گرفته‌اند. با پُرروییِ، شط العرب (رود عارا بی‌یوس)، مردم "اور" شهر بنام کشور سومر (اُریتیان) و عربستان (عارابیت) را به بلوچستان و جنوب افغانستان برده‌اند. برگزیده‌یی از نوشته‌های اسکندرنامه‌ها را در زیر بخوانید تا روشن شوید که به نوشتهٔ آنها، چه مصیبتی بر سر اسکندر و سپاهش آمده است:

.... پس از آن اسکندر از دریا برگشته داخل رود سند شد و بشهر پتاله رسید ...

.... پس از آن اسکندر "لئوناتوس" یکی از سرداران خود را فرستاد که در جاهایی که معبر قشون او بطرف ایران خواهد بود، چاههایی بکند .... بعد او "نه‌آرخ" و "انس‌کریت" یعنی دو بحر پیمای مجرب را مأمور کرد که به اقیانوس رفته تحقیقاتی دربارهٔ دریا کنند و تا میتوانند دورتر بروند و بعد از فرات یا دجله بالا آمده باو ملحق شوند (ص ۱/۱۸۵۰ ت ا ب).

اسکندر از پتاله حرکت کرد بطرف رود عارابیوس رفت. بعد بسمت چپ، یعنی بطرف دریا متمایل گشته .... سپس با قسمتی از لشکر خود بمردم اُریتیان تاخت .... چون بومیهایی که‌مساکنشان کناررود عارابیوس بود نه میتوانستند با اسکندر بجنگند و نه حاضر بودند مطیع گردند، فرار کرده بصحرای لم یزرع رفتند. اسکندر پس از اینکه از این رود گذشت..... پس از آن او به پیاده نظام دستور داد، که منظماً از عقب بیاید و خودش با سوار نظام راند و داخل ولایت اُریتیان شد (ص ۶/۱۸۵۵ ت ا ب).

.... خودش (اسکندر) خواست از ولایت اُریت بگذرد و در آنجا دچار قحطی شدید گردید، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند (ص ۱۸۶۱ ت ا ب).

.... اریان (اسکندرنامه‌نویس بنام) تلفات لشگر اسکندر را شرح میدهد: یک قسمت بزرگ قشون و بخصوص مالهای بُنه از حرارت و تشنگی تلف شدند.

اینها در کوههای ریگ روانِ داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند ، چنانکه شخص در لجن یادر برف فرو میرود ،و بعد درهمانجا مدفون میگشتند .از ناهمواری راه هم در رنج و تعب بودند، زیرا چهارپایان بُنه نه میتوانستند بالا روند و نه پائین آیند . در نتیجه لشکر بواسطه قحطی آب توانائی را از دست داد . حرکت در شب و بخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقات کمتری داشت و شبنم قدری هوا را خنک میکرد ، ولی در وسط روز حرارت و تشنگی عنان طاقت را از دست همه می‌ربود . سربازان مالهای بُنه را می‌کشتند تا غذائی برای خودشان تهیه کنند . گوشت اسبها و قاطرهائی را که از خستگی سقط شده بودند میخوردند . تحقیق یا بازپرسی در کار نبود و اسکندر از اوضاع اطلاع داشت ،ولی چون همه تقصیر داشتند ، از ناچاری با اغماض باین وضع مینگریست . بیمارها یا اشخاصی را که نمی‌توانستند با قشون حرکت دهند ،میگذاشتند و میگذشتند ، زیرا عده چهار پایان حمل ونقل و ارابه‌ها کم بود و اگر میخواستند این نوع کسان را حمل کنند از سرعت حرکت لشکر میکاست و ، چون هرکس عجله داشت ، زودتر از این صفحه بیرون رود ، کسی بفکر کسی نبود . اگر کسی از شدت خستگی بخواب میرفت ، چون بیدار میشد ، خود را تنها میدید . بعد که میخواست از دنبال لشکر برود در دریای ریگ روان گم میشد .اینها همه تلف شدند .سانحه دیگری که برای قشون و باقی مانده مالهای بُنه باعث بدبختی شد ، این بود : وقتی که بادهای سالیانه وزیدن میگیرد ،بارانهای زیاد می‌آید ، ولی نه در دشتها بل در کوهها ،زیرا ابرهای‌سیاه بالای کوهها جمع میشود . روزی که لشکر در کنار جویبار اردو زده بود ، در حوالی پاس دوم شب سیلی روان گشت و نواقل اسکندر ، زنان و کودکان و لوازم قشونی را برد . سربازان با زحمت‌زیاد توانستند خود و اسلحه‌شان را نجات دهند . با وجود این بعضی را سیل برد و برخی از آشامیدن آب زیاد تلف شدند . براثر این سانحه اسکندر محتاط گشته امر کرد اردو را بمسافت ۲۰ استاد از جویبارها بزنند تا سربازان آب زیاد نیاشامند و آب را گل‌آلود نکنند .بدبختی دیگری که دامن‌گیر لشکر اسکندر شد این بود : بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را گم کردند و نمی‌دانستند بکدام طرف حرکت کنند . این جاها بدتر از دریا بود ، زیرا در دریا میتوان راه را بواسطه ستاره‌ها پیدا کرد ولی این جا این علامات هم نبود . در این وقت اسکندر بطرف چپ راند و از سوارهائی که با او حرکت کردند ، فقط شش نفر با او بساحل درآمدند . در این جا چاههائی کنده بآب خوبی رسیدند و بعد تمامی لشکر باین جا آمده آب خورد و در مدت هفت روز ساحل دریا را گرفت و پیش رفت . . . . . . (ص ۱۸۶۰/۱ تا ب)

. . . . . . مقدونیها در اینجا دچار قحطی و مجاعه شدند . در ابتدا آنها ریشه درختان خرما ، که یگانه روییدنی این صفحه است ، میخوردند وقتی که آن نایاب شد ،مال‌های بُنه وحتی اسبان را سربریده خوردند . . . . پس از آن مجاعه باعث طاعون گردید . غذاهای مضر، خستگی روحی و جسمانی بر عدهٔ مرضی افزود . در این حال سپاهیان نه میتوانستند درنگ کنند

و نه پیش روند . اگر درنگ میکردند ، گرسنگی تهدیدشان میکرد و هرگاه پیش میرفتند طاعون دامن‌گیرشان میشد . لذا دشتها و صحراها پُر بود از اجساد مردگان و بیش از مردگان کسانی بودند ، که جان میکندند . آنهایی که کمتر از همه ناخوش بودند ، باز نمیتوانستند بقشون برسند ، زیرا سربازان برای اینکه زودتر از اینجا بیرون روند ، شتابان حرکت میکردند . اشخاصی که افتاده بودند ، کمک از دیگران میطلبیدند ، ولی اینها اعتنایی نکرده میدویدند ، زیرا کسی جز نجات خود فکری نداشت و وحشت جانشین رحم و مروت شده بود . در این حال افتادگان رفقای خود را به خدایان و مذهب قسم میدادند و کمک پادشاه را میطلبیدند و بعد که میدیدند این داد و فریاد و تضرع و زاری نتیجه ندارد ، رفقا را لعن و نفرین کرده میگفتند ، ای کاش ، که شما هم مانند ما شوید . اسکندر در این حال غرق اندوه و خجلت بود ، زیرا این بلیه را از خودش میدانست . . . (ص ۱۸۶۲/۳ ت ا ب) .

*

پس از شکست خوردن اسکندر و سپاهش در کُهگیلویه و پس نشستن از آنجا ، دنبال رودِزُهره به سوی باختر براه افتادند و به کشور هند رسیدند . هندی که ، در جنوب خوزستان جا داشته است . هندعلیا ، که آنرا هند کوهستانی ترجمه کرده‌اند . هندی که بخشی از آن اکنون هندیجان نامیده میشود . هندی که ، رود هندیان (زُهره) در آنجا به خلیج فارس میریزد . هندی که سمیرامیس ملکهٔ داستانی‌ی آسور با ۲۰ تن از آنجا گریخته است (ص ۱۸۵۹ ت ا ب) . هندی‌که " مانی " به‌آنجا رفته و با گنوسی‌ها دَمخور شده ، خودشویی را از آنها یاد گرفته و به دین خود برده است . هندی که " توماس " یکی از حواری‌های عیسی ع ، پس از به چلیپا کشیده شدن آن حضرت ، به‌آنجا رفته ، دین عیسوی را تبلیغ کرده وبا گنوسی‌ها آشنا شده و زمانی نزد آنها مانده است (گنوسی‌ها ، هم‌اکنون در جنوب خوزستان ، در کنار رودخانه‌ها زنده‌گی میکنند . مردمی بس پاکیزه هستند و هنر نقره‌کاریشان بنام است) . هندی که بیش‌از سه هزار کیلومتر از هندوستان (سرزمین هندوها) دور است . . . . . .

پلوتارک (فارسی شدهٔ احمد کسروی ، جلد دویم ص ۶۷/۸) نوشته است که : *(اسکندر) در محاصرهٔ یک شهری از آن مالیان که مردمی از هندیان (نَه هندوان) و بفزونی دلیری‌مشهور بودند خودرا بخطر سختی انداخت . بدینسان که چون شهر را تیرباران کرد جنگجویان شهری‌را دور راندند ، خود الکساندر نخستین کسی بود که از نردبان بالا رفت و همینکه پای او بدیوار رسید نردبان بشکست و او در آنجا تنها ماند و از سوی دیگر شهریان از پایین او را به تیرباران گرفتند . . . . . .*

. . . . الکساندر دلیرانه میکوشید و خود را نگه میداشت تا یکی از شهریان از دور تیری انداخت و چنان زور نموده که پیکان از زره گذشته در میان دنده‌ها زیر سینه جا گرفت . این

زخم چندان سخت بود که الکساندر خودداری نتوانسته و خود را پس کشیده زانو بزمین نهاده بایستاد . . . . گذشته از زخمهائی که برداشته بود ناگهان گرزی بر گردنش زدند که دیگر خودداری نتوانسته ناگزیر شد بدیوار تکیه نماید . . . . . . مقدونیها او را که ،این زمان پاک هوش خود را باخته بود بچادری فرستادند و در سراسر لشکر شهرت یافت که او کشته شده . . . .

این پیشامد در هند جنوب خوزستان رویداده است و نه در هندوستان ،اسکندر از "هندیان" زخم خورده است و نه از " هندوان ".

پلوتارک (بند ۸۷) نوشته است که . . . . (اسکندر) خودش خواست از ولایت اوریت (اور + یت) بگذرد و در آنجا دچار قحطی شدید گردید ، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند . . . . غذای بد ، حرارت آفتاب ، امراض مسری تلفات زیاد ببار آورد ، ولـی بیشتر از گرسنگی تلف شدند . در این ولایت زراعت نمیشود و زمین محصولی نمیدهد . . . . (ص ۱۸۶۱ ت ا ب) .

بررسی دربارهٔ عربستان ـ اسکندرنامه‌نویسان،برای بررسی کنارهٔ جنوبی‌ی خلیج فارس،بفرمان اسکندرکسانی‌به‌آنجا فرستاده‌اند.آنها را به جزیره‌های بوبیان،فیلکاه‌وبحرین برده‌اند.گویا چون مردمی را برای کشتن وجایی را برای غارت‌کردن وبه‌آتش‌کشیدن نیافته‌اند،اسکندرو سپاهش را به‌آنجاها نفرستاده‌اند (ص ۲–۱۹۲۱ ت ا ب).

اسکندرنامه‌نویسان چون‌از زدریای روم (مدیترانه)ومصرتا رودسندواز دریای سیاه،کوه‌های قفقاز،دریای کاسپیان(دریای خزر) و،وَرارود (ماوراءالنهر)تااقیانس هند،دریای عمان وخلیج فارس را به‌دست اسکندر وسپاهش‌گشوده‌و،ویران کرده‌بودندودیگرشاهی یا فرمانروایی نمانده‌بود که‌کشته‌نشده‌یا بفرمان اسکندردرنیامده‌باشد،برای آنکه‌اسکندررا بیکار نگذارند،اورا روانهٔ بابل کرده‌ودرراه‌بابل درشهر" اور" اورا مردانده‌اند.

*

مُردن اسکندر در شهرِ اور

اسکندر و سپاهش باید از اُرِیتیاں به بیابان‌های بی آب و علف عربستان (جنوب عراق و شمال عربستان و کویت امروزی) رفته ، در آنجا دچار بی آبی ، بی‌خوراکی ، گرمای هوا ، ریگ روان ، . . . . . . شده باشند ، که سه چهارم سپاهیان اسکندر نابود شده و تنها یک چهارم آنها جان بدر برده باشند .

پس از این مصیبت ، اسکندر و سپاهش به سوی بابل براه افتادند ، پیش از آنکه به بابل برسند ، اسکندر باید در شهر " اور " ، به ناخوشی‌ی مالاریای گرمسیری دچار شده و در سی و سه ساله‌گی ، بسال ۳۲۳ ی پیش از میلاد (روز -دهم ژوئن-؟) مرده باشد . با مرگ الکساندرُس مقدونی ، این جنگجوی نا آرام ، مردمی که از لشکرکشی‌های او رنج برده بودند ، آرامش یافتند .

همهٔ اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که ،اسکندر در بابِل مرده است . در زمان مرگ اسکندر ، "اور" شهری از کشور بابل بوده است . پس مرگ اسکندر در بابِل با نوشتهٔ بیرونی دو گونه‌گی ندارد ، بجز آنکه ، بیرونی به جای " شهر اور " شهر زور نوشته است .

در آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی (فارسی شدهٔ داناسرشت ، چاپ (۱۳۲۱ تهران) صفحهٔ ۶۰/۶۱ نوشته شده است که . . . . . . (اسکندر) در " شهر زور" رنجور شد و همانجا بمرد . . . .

پس از آنکه سه چهارم سپاهیان اسکندر نابوده شدند و خودش هم زخم برداشت و بیهوش شد و . . . . باید با سپاه خودبه سوی بابل براه افتاده به " شهر اور " رسیده باشد .

شهر اور ، شهری بود در کشور باستانی‌ی سومر ، که جای آن اکنون " مُقَیَّر " نامیده میشودو در کشور عراق ، در ۱۵ کیلو متری‌ی جنوب باختر ناصریه ، در کنار فرات ، در ۲۵۰ کیلومتری‌ی جنوب خاوری‌ی بابل (حِلهٔ امروزی) جا داشته است . نخستین دودمان پادشاهی‌ی اور ، از ۲۵ سده پیش از میلاد است (۴۵۰۰ سال پیش) . دولت عراق ، آنجا را اورنا میده است

شهر زور ، آبادی‌ی کوچکی‌ست در کردستان عراق ، در مرز ایران میان پاوه (در ایران) و حلَبجه (در عراق) . پادشاهان ساسانی پس از تاجگذاری ، پای پیاده از مداین به زیارت آتشکدهٔ آذرگُشسب (آذرگشن اسب =آتش اسب نَر . آذر =آتش + گُشن = نر + اسب) میرفتند که ، در تخت سلیمان آذربایجان ، در جنوب خاوری‌ی مراغه و شمال تکاب (تیکان تپه) جاد دارد .

آنها یا از راه " دینور (کنار آب دینور میان صحنه و سنقر) گذر میکردند و یا از راه "شهر زور" . امروز هم در آنجا شهر زور " نیم از راه" نامدارد .

چون در زمان ابوریحان‌بیرونی (۳۶۲ — ۴۴۰ هـ ق . برابر با ۹۷۳—۱۰۴۸ میلادی) سیزده سده از مرگ اسکندر و سه هزار سال از برافتادن سه‌یمین دودمان پادشاهان "اور" (۱۹۵۵پ‌م٠) گذشته بود و شهرِ بنام " اور " در کشور باستانی‌ی سومر از یادها رفته بود ، ابوریحان‌بیرونی "شهرِ زور " را به جای " شهر اور" گرفته است .

*

دریافت

دریافت نویسنده از جنگ های الکساندرس مقدونی (الکساندر باختری ها و اسکندر خاوری ها)، اززمان پیاده شدنش درآسیای کوچک تا هنگام مرگش در شهر " اور " رادر زیر میخوانید :

الکساندر مقدونی با چندصد جوان ماجراجوی همانند خودش بسال ۳۳۴ پ م . از تنگهٔ هلس پونت (داردانل امروزی) گذر کرده در کنار آسیای کوچک پیاده شده‌اند. درگرانیک (بیغا چای امروزی) گرفتار پاسداران محلی شده ، ازبرابرِ آنها گریخته‌اند. نخست ازگرانیک به سوی جنوب تا " هالیکارناس " ، سپس به سوی جنوب خاوری تا " سید "،پس از آن به سوی شمال تا " اَنکیرا " (آنکارای امروزی) گریخته ، از آنجا به سوی جنوب تا "ایسوس" (پیرامون اسکندرون امروزی) دستبرد زنان با جنگ و گُریز ، از جایی به جایی واز شهری به شهر دیگر گریخته اند، تا گرفتار پاسداران محلی نشوند . الکساندرس و یارانش دو هزارکیلومتر راه از گرانیک به هالیکارناس به سید به اَنکیرا به ایسوس را هجده ماهه پشت سر گذاشته‌اند (۳٫۷ کیلومتر در روز).

در ایسوس گرفتار پاسداران محلی ی ایران گشته و ناچار به جنگیدن با آنان شده‌اند. پاسداران محلیِ ایران، الکساندرس و یارانش را در ایسوس در همکوفته ، آنان را به سوی جنوب گریزانده اند .

اگر الکساندرس و یارانش در جنگِ ایسوس پیروز شده بودند نیاز نداشتند که رهسپار فنیقیه و مصر شوند واز مصریان یاری بگیرند. میتوانستند از همان راهی که ، به نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها

داریوش سه‌یم از بابل به ایسوس لشکر کشیده بود، با پیمودن ۱۱۰۰ کیلومتر راه، خودرا به بابل برسانند واز آنجا راهی ی شوش شوندوکار جنگ با داریوش سه‌یم را بیش از دوسال زودتر بپایان برسانند.

الکساندرس و یارانش در جنگ ایسوس، آنچنان شکست خورده و ناتوان شده‌بودند که، پس از گریختن به سوی فنیقیه ومصر، برای گرفتن شهر کوچک Tyros (صور امروزی) هفت ماه تلاش کرده‌اند.

الکساندرس وسپاهش (که بیاری مصریان سارمان داده بود) پس از برگشتن از مصر، به شهر Tyros (صور امروزی) رسیده وازآنجا به سوی شمال پیشرفته ،به کنار رودخانهٔ فرات رسیده‌اند.

بایدِ الکساندرس و سپاهش از کنار رودخانهٔ فرات دردرهٔ فرات به سوی شمال رفته و پس از گذشتن از ملاتیه‌و ارسنجانِ امروزی ، خودرا به جنوب خاوری دریای سیاه رسانده وازآنجا راهیِ خاور دریای سیاه شده به کشورزنان‌آمازن رسیده باشند. زنان امازن (زنان سکایی ی پستان سوخته)، میان کوه‌های قفقاز و رود Phasis(رود ریون امروزی که از کوه‌های قفقاز سرچشمه گرفته و در شمال باتوم به دریای سیاه میریزد) میزیسته‌اند.

الکساندرس و سپاهش از کشور زنان آمازن به سوی شمال باختری پیشرفته ، با مردم Baktra(باخترِ اسکندر شناسان) و Sogdian (سُغد اسکندرشناسان)در افتاده به کنار رود Tais (رودِ دُن امروزی) رسیده‌اند. سکاها که درشمال و باختر دریای سیاه، از باختررودخانهٔ دن تا شمال تراکیه میزیستند ،جلوی پیشرویِ الکساندرس وسپاهش را گرفته‌اند و نگذاشته‌اند که اززودِ دن بگذرند .

الکساندرس وسپاهش ازکنارخاوری رودخانهٔ دُن برگشته ،ازمیان مردم Baktra و Sogdian گذشته وبه سوی کوه‌های قفقازرفته‌اند.
پس ازگذشتن ازجاهای سرد، مه‌آلود، پربرف ویخ بستهٔ کوه‌های قفقاز به کناربا ختری دریای خزر(کاسپیان) رسیده وازدربندخزر، درواز ۀکاسپین اسکندرنامه‌ها) گذشته خودرابه‌اران رسانیده‌اند. جای اران، میان رودخانه کُر (Oxusاسکندرنامه‌هاکه از کوه‌های قفقاز سرچشمه گرفته به دریای کاسپیان یاخزرمیریخته) وررودخانهٔ اَرس - (Araxes اسکندرنامه‌ها) است. ازاران، پس ازگذشتن ازرودخانهٔ ارس، به هیرکانی (شمال آذربایجان خاوری امروزی) رفته‌اند.

الکساندرس وسپاهش ازهیرکانی به سوی باختر، دردرۀرودِ اَرس به آرمنستان رفته‌اند. درراه ازشهرشوشی(یونانیان، حرف " ش" نداشتندوآنرا " س" میگفتندو " شوشی" را سوسی میخواندند)وَمرکند گذشته‌اند. پس ازرسیدن به ارمنستان، رهسپارجنوب شده وبه سرچشمه‌های روددجله رسیده‌اند

الکساندرس وسپاهش برای غارتکردنِ نینوا ،پایتختآسور، دنبال روددجله راهی‌جنوب شده‌ودرپیرامون اَربیل وگوگه‌مله Gaugamela گرفتار داریوش سه‌یم ولشکرش گشته‌اند.

سپاهیان جنگ آزموده الکساندُرس، دراَربیل یاگوگه مله با لشکریان نبرد نکردهٔ داریوش سه‌یم درافتاده‌اند. دریکی‌ازجنگ های سپاهیان الکساندرس‌بالشکریان داریوش‌سه‌یم ، فرماندهٔ پاسداران‌شاهی داریوش‌سه‌یم راکشته والکساندرس‌به کشوردارا چیره شده‌است.

درصفحه ۶۵ کتاب آثارالباقیه.نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، که دانا سرشت آنرابه فارسی‌برکرده‌اندودرسال ۱۳۲۱ درتهران چاپ شده

نوشته شده است که : .... (اسکندر) سوی ارمینه وباب الابواب (درواز هٔ کاسپین) رفت واز آنجا هم گذشت .... پس به سوی دارا شتافت .... چندبار با دارا به جنگ پرداخت واورا منهزم کرد. دریکی از این غزوات، رئیس حراس دارا که " بنوجنبس ابن آذربخت بود، دارا را بکشت واسکندر به ممالک دارا چیره شد ......

پس از کشته شدن داریوش سه یم واز هم پاشیدن لشکریانش و فروریختن شاهنشاهی ی هخامنشی، الامی ها که دو سده "خودسروری" شان را از دست داده و به زیرفرمان هخامنشیان درآمده بودند به امید آنکه دودمان هخامنشی را ریشه کن کرده از نو" خودسروری" شان را بدست آورند، الکساندرس را به شوش خواندند، به پیشوازش رفتند واو را به شوش درآوردند. گنجینه ودیگردارایی های بی صاحب شدهٔ هخامنشیان را به الکساندرس پیشکش کردند.

الامی ها، برای انتقام گرفتن از شاهان هخامنشی، از گنجهای تخت جمشید افسانه ها به الکساندرس گفتندتا او را راهیِ تخت جمشیدکنند که او همان کارهایی را که " آسوربانی پال ولشکریانش " بسال ۶۴۵ پ م. درشوش پایتخت الام کرده بودند، الکساندرس و سپاهیانش هم درتخت جمشیدبکنند.

الکساندرس وسپاهش، پس از کمی آسودن درشوش، راهیِ تخت جمشید شده وتا " تَنگ بوان " پیشرفته اند. درتنگ بوان، ممسنی ها (ممسن اسکندرنامه ها) سپاهیان اسکندررا به درون تنگ بوان کشیده و آنها را درهمکوفته اند. الکساندرس ناچارشده سپاهیانش را پس بکشد، چون دریافته که نمیتواند ازکهگیلویه گذشته به تخت جمشیدبرسد، فرمان بازگشت داده است.

الکساندرس وسپاهش، پس از شکست خوردن در تنگ بوان
در کهگیلویه، پس نشسته، از پاتله Patala (پای تپه) به سوی باختر
براه افتاده به کشور "هند" رسیده‌اند. هند علیا، هند جنوب
خوزستان که از آن بخشی به نام هندیجان بجا مانده ورود هندیان
(زهره) در آنجا به خلیج فارس میریزد.

از کشور هند، از شمال خورموسی به سوی رود "عارابیوس"
(شط العرب) رفته‌اند. پس از گذشتن از رودخانه عارابیوس(شط العرب)
به سرزمین عارابیت‌ها (عرب‌های کناره‌ٔ جنوبی ی خلیج فارس)
و اوری تیان (اوریت‌های کشورسومر) رفته‌اند. در آنجاها سه چهارم
سپاهیان الکساندرس مرده‌اند. پس از این فاجعهٔ الکساندرس و ماندهٔ
سپاهش از کشور عارابیت‌ها و اوریت‌ها برگشته، آهنگ رفتن به بابل
کرده‌اند. درراه بابل، در شهر "اور" الکساندرس مقدونی رنجور
شده و مرده است.

بیرونی جای مردن الکساندر را شهر زور (میان نوسود
در ایران و حَلَبجه در عراق) نوشته است. چون در زمان ابوریحان
بیرونی (۳۶۲– ۴۴۰ هـ. ق.) سیزده سده ازمرگ الکساندرس وسه هزار
سال ازبرافتادن کشور "اور" گذشته بود (۱۹۵۵ پ. م.)، شهر "اور"
در کشور باستانی سومر از یادها رفته بود، از این رو، بیرونی "شهر
زور" را شهر "اور" پنداشته است.

پایان

خط نقطه چین، راه سفر جنگی اسکندر، به نوشتهٔ اسکندر شناسان

خط تو پر، راه سفر جنگی اسکندر به دریافت نویسنده



پیشکش

به همهٔ کسانی که به چاپ یکم این نوشته خرده گرفتند و مرا بر آن داشتند که هرچه بیشتر بررسی کنم و از اسکندر کبیر اسکندر صغیر بسازم.

امیدوارم که پژوهشگران جوان دنبال این کار را بگیرند و اسکندر صغیر را اسکندر اعظم کنند.

احمد حامی.

نوشته‌های احمد حامی

سیماسهای طبیعی	چاپ	۱۳۲۶
برآوردساختمانها	چاپ دوم	۱۳۳۱
خط فارسی	چاپ	۱۳۴۹
بغ مهر	چاپ	۱۳۵۵
مصالح ساختمان	چاپ سه‌یم	۱۳۵۹
راهنمای بتن ساز	چاپ پنجم	۱۳۶۰
راهسازی	چاپ چهارم	۱۳۶۳
هلنیسم	چاپ	۱۳۶۳
نام های جغرافیایی جاهای ایرانزمین	چاپ خواهد شد	

چاپ داورپناه — ۲۰۰ ریال